... الرحیم

۱۰۳

... اشعار از جامی و عنصری و نظامی و صائب و الفت

۱۹+۳۲ صفحه ۳۵۵

الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن

مالک یوم الدین ایاک

نعبد و ایاک نستعین

اهدنا الصراط المستقیم

صراط الذین انعمت علیهم

غیر المغضوب علیهم

و لا الضالین

۷۳
۳۸

۳۰۰۰۰

۱۱-۸-۲۰۰۳

۲

الواحد الرحیم

۱۰۹

مجموعه انتخاب اشعار از جامی و غیره ...

انبار ۱۹+۳۲ صفحات ۳۵۵

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم

۱۸۰۷۳
۲۰۹۲۳۸

3000

11 - 8 - 2003

۲

بجهت ... هر که بعد از نماز بامداد این رباعی را بخواند از ... در وقت ...

[illegible]

بجهت رفع غم که دو بیت این رباعی را بخواند مجربست

[illegible]

بجهت رفع غم در غربت و تنهائی مکرر بخواند که رفع غم کند و شادمان شود ببرکت اسم اعظم

[illegible]

بجهت احضار مطلوب بدین رباعی مداومت کند که مجربست

[illegible]

بجهت مهمات دنیوی ... یا ... این رباعی باید خواند که مجربست

[illegible]

بجهت ... سعادت و شادی ... باین رباعی ... باید یا ...

[illegible]

بجهت وسعت رزق و رفع حسرت هر روز هفت مرتبه بخواند

[illegible]

بجهت شفا یافتن بیمار این رباعی را نوشته در گردن بیمار بیاویزد

[illegible]

بجهت رفع هجران دو شب با اسم یا جامع دوازده مرتبه بخواند

[illegible]

بجهت عزل حاکم و شر گردنکشان ظالم با اسم یا منتقم باین مداومت کند

[illegible]

بجهت محبت این رباعی را هفت مرتبه با یا ودود بخواند

[illegible]

بجهت گم شده هر روز بعد از نماز ... مرتبه ... و دوازده مرتبه این رباعی را بخواند که مجربست

[illegible]

۶

تم رباعیات ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم
شکر آن خدای را که او آورد بیرون از عدم
ما زال فی ازله متعززا بجلاله
ما و ای [illegible] کار اجازه
تسخر القلوب ظهوره سحر القلوب [illegible]

فبدت علی صفحاته انوار سر القدم
پس کرد پیدا از عدم انوار سر اقدم
مستغنیا بجلاله الا العبید و الخدم
دل [illegible] و غفار [illegible]
نور الظواهر نوره سحر النفوس [illegible]

[illegible]

در دو غمش مهمان [illegible] لطیف جان [illegible]
والی علی احبابه من صنع الطف جنابه
درویش او را [illegible] شام
[illegible] المجی [illegible]
هر چه خوانم [illegible]
نعت النبی المصطفی [illegible]
ای قوت [illegible] نور هدی [illegible]
صلی علیه الله [illegible]

داغ [illegible] عاشقی [illegible]
تا سوا الکمال [illegible] الکریم الاعظم
[illegible]
سبحانه سبحانه صادق المنی فاق الامم
[illegible]
[illegible] بهدی به اوصافها [illegible]
تا نام قلبی [illegible] عرب و عجم
[illegible] خیر الامم

عقل آشنای کوی او دل [illegible]
جانها فدای روی او [illegible]

[illegible]

این کتاب [illegible] محمد کاظم جان

[illegible] ۳

[illegible]

اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو
که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را

به بزم می پرستان کشتی طاقت زاهد
که میریزند مستان هیچ با خون مینا را

شکست آرزو دیوار میکرد گر گردون
ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را

ندارد ره بگردون روح تا باشد تعلق در تن
رسای نیست پرواز مرغ رشته پا را

غنی: نور سیمای پر کنعان تماشا کن
که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

فصل گل روی تو جوان کرد جهان را
حسن تو ازین باغ سپرون کرد خزان را

بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید
ای خوش کمران تنگ مبندید میان را

بر سبزه تو تیر خط میکند زلف
زان سان که به حسرت نگرد پیر جوان را

مژگان تو خنجر برخ ماه کشیده
ابروت زده بر سر خورشید کمان را

[illegible]

[illegible]

نگاه مست تو چون آینه شد پامال حیرانی
براین سرچشمه حسنی که چون موجی میزند آتش را

هم آغوش غبار رنگ غفلت دیده دارم
که در هم بستن مژگان چو مخمل میبرد خواب را

هستی نفس دل چون موج رقص بسمیده
مبادا آن جلوه در آینه گیرد خطر را

ندارد ناله لیلی شیوه بی پرده گی این
مگر مجنون جیب خود در طرف نقاب آشنا

بهر زینه می که لعل نو خط او حیرت انگیزد
رگ یاقوت میگیرد عنان دود کباب را

به تسلیم از کمال نسخه هستی مشو غافل
سر افتاده شاید نقطه باشد انتخاب را

بلندی آشد بالیده است از خیمه لیلی
که شو اند گر شد مجنون طناب را

دران وادی که از نور غبار شرر دیده
شرر عرض خرام سنگ میداند شتابش را

نشئه خون کرد مستی چشم فتان ترا
خواب سنگین شد فسان آن تیر مژگان ترا

[illegible]

دوران بنگر خشم خاکی ز برای شود | مهیا دار ز همیر و نخمه پیکان خم ره را

آخر بجان آمد کلیم از پاس خاطر داشتن
شوان بر او ل الپس حرفی به لب آورده را

احاطه کرد خطان آفتاب تابان را | گرفت حلقه پری در میان سلیمان را
ز ماهتاب بنا گوش تو همی آید | که شیر مست کند ریگ این بیابان را
مگر ز پرده ناموس عشق پنهان | که بادبان نشود پرده دار طوفان را
به ما حرارت دوزخ چه میتواند کرد | اگر ز ما نستانند چشم گریان را
ز شوخی عرق شرم سحت میرسم | که داغدار کند سیب آن زنخدان را
مدار چشم تفاوت ز تیر مژگان | یکیست سنگ و گهر دیده های حیران را
چو گرد باد ز سرگشتگی علم سازد | جنون دوری من خاک این بیابان را

عید است و کمال ایثار دارد مرغ قربانها
تا نیز یکی باشم از جمله قربانها

از درد تو می میرم با حسرت درمانها | در کوی تو ام ره نیست از منع دربانها
آنان که ز خط نسبت با دیده گل کردند | دیدند و فشردند سرها به گریبانها
از سوز خدنگ دل ما حس به هم دارد | نبشست چو از شست پیکان مژگانها
جز جنگ و عتاب و صلح آنچه ز تو دیدیم | کم دیده کس از خوبان این شیوه و غمزه‌ها
هر غنچه امشب گلگون ز حنا گم کن | کز تهمت خون بندد در پای تو بستانها
در هجر تو سیلاب است آلوده به خون آبت | از سیل سرشکم سر بر زده طوفانها
از خانه سوی صحرا گر غنچه قدمی فرما | امروز که گل تحریر است به طرف گلستانها
گرسان ولی بگذشت سهل است فغان تا کی | با عهد و مودت را کن تازه به پیمانها

دم جان بخش او تا رنگ حیرت بخت نقش (؟) | ز مهر آئینه در پیش نفس دیدیم مسیحا را
اگر لب از سخن گوئی فرو بندیم جا دارد | که نبود از نزاکت تاب بستن معنی ما را

غنی باغ بکنج شب (؟) چو پس می فروش
گر شاید بهای باده کسی [illegible] نیارا

دو هفته شد که ندیدم مه دو هفته خود را
در از خواب خوش ای بخت بگر کباب
خدا را مکن ای باغبان ضمائقه خندان
مریز اشک من ای چشم خون گرفته خوم
رمید دل من از زلف دام کرگنخواهم
ز هر چه غیر تو خالیست آن باد پا را

کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را
بروی هم چو مهش چشم شب نخفته خود را
که یک نظاره کنم باغ نو شکفته خود را
کنم نثار هوس این خریشفته خود را
بحز شکار تو مرغ هوا گرفته خود را
حریم مملکت از گرد غیر رفته خود را

[illegible]

تا چند باشد سینه چاک از دست غم
بهار پیرهن و زبید چاک سینه او را

به ترد دامنی منمای آن آئینه رو را
همان در پیش چشمش کرد خجلت بر جبین (؟)
به این شوخی که من دور گلستان تو گردم
در رشک شانه در تابم که با کوتاه دستیها
همان از هم شکایت آن لبم در وصل می‌ریزد (؟)
غزالم خوان اگر خود السوز جای آن ره (؟)
ترا صد بار گر پیشم همان مشتاق دیدارم
[illegible] پرس احوال غزال وحشی معنی

مبادا رنگ خجلت سبز سازد حرف بد گو را
اگر در سرمه خواهی اشکست صد شب چشم آهو را
بخندید او خدا از بوسه کردم لب جو را
نصد آغوش در بر می‌کشد آن عنبرین مو را
شکر شیرین نمی‌باشد مذاق طفل بد خو را
که از یک شیشه می تسخیر کردم صد پریرو را
تهی چشمی کو هر کم نمیگیرد ترا زو را
که مجنون خوب میداند زبان چشم آهو را

[illegible]

[illegible]

هر کس زیان بی‌جنبشی تعظیم کجی | شمع آسا بودش رشته گردن رگ پا‌ها
بس که از رعونت که شد نقش قامت | میتوان از دم من آیینه را داد جلا
خون بجوش آمد از شهادت ما را | به که آبی بزند تیغ تو بر آتش ما
چون مه نو که نگردد ز شفق سرخ | ناخن همت من رنگ نگیرد ز حنا
چاره کار بهست من و من بیچاره | بند انگشت بی ناخن نتوان کردن وا
بسکه بی باده گلرنگ لب برداره | گردی سبز نماید نظر شیشه ما

گرد خود گردد غنچه چنگی طوق هم
زیر غنیمت دل بی‌بند از قبله ما

ساخت جمع بس میپرو سامانی را | گرده زلف تو من فرض پریشانی را
بسیمن کنجبروان ز ته دیوار آورد | دارد آباد خدا خانه ویرانی را

[illegible]

هر کجا ذوق تماشایت بانداز حجاب | کمیت گردد یک قطره بر نم زدن صبر از ما
گر بحالت عالم سازد رخصت نظاره | مردمک دیده پیش از نگه گیرد هوا
آخر از خود رفتنم راهی بر فهمم تازه برد | سوختم چندان که با خوی تو گشتم آشناه
عمرها شد در هوایت بال عجزی می‌زند | تا کجا پرواز گیرد بیدل از دست دعا
گر افتاده به صحرا ما من از نازک گل | خراج از مشک گیرد شکند بازار سنبل
ره دین و دل عالم زد چشم سیاهش | به لب به دوشا چه حرم بستند زلف و کاکل
بکویش و ای همی افتاده سر بر آستان او | چه سیمای لابهتر زین جا بگیرد
دل مسکین بیان عشق خویش حسابش | مهیا کرده چشمش یک جهان ناز و تغافل
مرا کوی مکن صبر تحمل و فراق من | ربودی از دلم جانا کنون صبر و تحمل را
ثبات دهر دون چون حباب در سر نگهی | کجا طرح اقامت افکند عاقل سر پل را

[illegible]

[illegible]

پریشان کرده تا برقع از نارنگ گل را | ز خجلت باغبان از دست خویش افکند سنبل را

دلا مهر پری رو در سینه کم کن چه پنهانی | که هرگز بر رخ گل وا نشد منقار بلبل را

به مخموران نگاهت کار پیمانه می‌بخشد | چه جای قدح با مستی چشمت نشد مل را

مزن مشاطه چندین شانه بر زلف پریشانش | مکن یکباره چون صبرم از آن کاکل تحمل را

ندارد چون درین محفل بساط خوش دورنگی | چو مینا تا بدل رنگی بود مگذار قلقل را

قناعت پیشه کن آنقدر چه سود از فرشاهی
ترقی گر کند فواره می‌بیند تنزل را

اگر آزاده بگذار اسباب تجمل را | که بی برگی با سامان می‌کند کار تو گل را

جمعیت دل صد پاره عاشق خطر دارد | کمر بستن برد از باغ رخ سرو آن کاکل را

نفس در صحبت بی‌نسبتان زمین تنگ آید | حضور زاغ باشد مرگ آواز بلبل را

[illegible]

۱۱

۱۲

[illegible]

در کف اغیار زلفت تا بدیدم من بخواب | جز پریشانی نمی‌بینم هیچ تعبیر ترا

از زبان شکرین یار میگوید سخن | جان من با وصف این حسن تقریر ترا

گر بقتل من رضا مندی قضای جان من | خون من بادا حلالت چیست تاخیر ترا

باید آزادم شد غمها با ناخن چاک ملال | چون ز غم اول بنا کرده تعمیر ترا

آه چون ایام هجران گرفت از رخ نقاب | چیست میلی نغمهٔ مرگ تدبیر ترا

این همه پیچیدن نیست تا وگرنه خونریز ترا | میکشد خمیازه تا در برکشد تیر ترا

عمر ما باشد که همچون مرغ بسمل می‌طپید | تا تصور کرده دل ابروی شمشیر ترا

حاش لله گر رود تا لعب کم از ضمیر | کنده ام بر صفحهٔ دل نقش تصویر ترا

سبحه چون ناد بر گلو خنجر شوق | گر به بسپند زاهد این زلف گره گیر ترا

چون حباب الف که چندین دستگاه چشمه | افکند روزی اجل از پای تعمیر ترا

[illegible]

[illegible]

۱۳

از کمان خم ده ابرو چو کشتی تیر مژگان را
کس سپر نکند نه دو هلال هیچ نمیده
در کو تو زاریم فرستان بکشم آه
چون جلوه کند سرو روان در چمن
مه مست شد بکسوج بود آنکه زمانه
دیدیم بدوران رخ خوب تو از شوق

مرغ دل و جان صید کنی پیر و جوان را
دیدیم بدوران دو ابروی تو آن را
کز حال من آگاه نکند آه و سگان را
کز پای نشاند بست قدت سرو روان را
از کف نه نهند لاله صفت جام گران را
چون ذره برقص آمده خورشید و شان را

بازی سخن لعل لبان که شنیدیم
محتاج یک حرف تو شیرین سخنان را

ای غنچه از این پیرهن تنگ برون آ
در صورت منو اگر تو غلیست چگویم
یعنی لباس گر از رنگ برون آ
سازی که نداری بچه آهنگ برون آ

[illegible]

۱۴

نیست امروز هم بیشتر شور زلب شیرین یار
نقد جان دادم بهای دردی ساقی نداد
احتیاجا مانیز دان شوخ بر گیسو گره
ناوک نازی که دیدم در کمان ابروی دست

پشکر هر که زنجیر وم بطفل شیرا
کیمیا گری فروشد پس کس اکسیر را
قفل حاجت نیست و زنه خانه زنجیر را
گر به جستن جستن آرد آهوی تصویر را

واقف از لب پارسائی دی گفتم غالب بتی
گر نگاه افتد بجام چشم آن رو گیر را

خیز و کرشمه بزرگی نرگس نیم مست را
بهر شهادت جهان پا که ز ابروی
تا بع لطره است بدل موکره مزن
گر بگذشت میروو در بطواف کعبه

از تیر جام شیر عهده ساقی می پرست را
گرم غضب چه میکنی غمزه تیرزست را
بیعت تازه منه قاعده شکست را
یا صمه است ور دو دل مغنی بت پرست را

[illegible]

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها

[illegible]

ز دیده هر سر مژه‌ام شاخ گل گرفته بهار
ز رنج و تاب حوادث متاب گر جان طاقت
بدام حرص منه طبع چو ماهی بسمل
بروی ساغر و چون حباب شب گیرد
اگر بقصر مروت نمی‌توان شد معمور
عنان جنبش تقلید دست هیچ اهل فنا
خمیده قدت چو بیدل نشسته زینجه
ز آب چشم من گل شد براه عشق منزلها
شکسته عهد بیدلهای سنگین سو خوش داغی
من از خوبان نسبی غمهای مشکل دیده‌ام

توام ز باغ وفا از ناز گل بهشت برون آ
چو چین بلطف بتان باز کشاد و بسته برون آ
در این محیط بزن دست و پا و شصت برون آ
ز پیش ساقی بدست می پرست برون آ
بر آستان خرابان از شکست برون آ
عدم سوار براه سراغ هست برون آ
ز خانه گر نبالش کند نشست برون آ
ندانم تا چه گلها بشکفد آخر زین گلها
ز بی‌باغی گنار روز قیامت ماند بر دلها
غم هجران بود مشکل ترین جمله مشکلها

[illegible]

۱۵

[illegible]

کجا و دست ام افشرده من جمعیت خاطر
که دل چون شعله دارد از نفس خود جدائیها
گل منقار بلبل غنچه تصویر حیرت شد
زبانم ناله‌ام بر دو شهرت تا رنگ نوائیها
بهار خامشی گلهای حسرت در بغل دارد
علم شد چون قلم آوازه‌ام از مصیبتها
بگلزاری که یاد گلشن حسنش نظر دارد
چو بتهمت غنچه بر رنگ بست از بس نگسائیها
براه عجب بخرام و ره پیدا نیست پایانی
کرم تا خورشید شبنم را برد پیدا ست و انیها
نباشد خود نمائیها بوضع حیرت اندوزم
که در مشق تحیر کرده‌ام گم خود نمائیها

چاد بوسه پای نگارین کسی طرزی
سرا پا خاک گشتم آخر از ین جبهه سائیها

خرامان گر ببیند چمن سرو لب جو را
بچشم من تماشا کن خیال قامت او را
چه حاجت با نقاب [illegible]
صفائی خوی دیبست آینه داران آینه او را

[illegible]

۱۶

[illegible]

[illegible]

۱۷

تا از تو صنم را نتوانست شنیدن
بوی تو صبا گر نرساند به ما غم
دیریست که از خون جگر دیده تهی ماند
از سوخته کی سرمه به چشم تو عزیزست
من با غم تو هم غم من از روز ازل ...

شانش مثال تو چه یارد قلم را
از نکهت گل باز گشتم قوت شم را
ترسم که فراموش کنم ساغر جم را
کاهی نظری هم مکن اندیشه غم را
شادم که ندیدیم بسی فرقت غم را

زاسباب تعلق چو ظهیر آنکه بری شد
بیرون ننهد از کشور سید قدم را

زهی لبا غنچه سیمین شکوفه دیده رضا
به جستجوی تو چندان عنان گسسته دویدم
دران رسته که کسی نیست بر زنکی

نظر بنور جمال تو مهر دیده جرا
که گشت صفحه مسطر کشیده دامن صحرا
دران الست تماشا که نیست تاره تماشا

[illegible]

۱۸

دارد شب هجر شعله آه
دل رفت و نشان هر که پرسیم
کنجی نو ز مفلسی خیالات
ماتم و صفیر عندلیبان

در عشق تو بر چراغ ما را
سوی تو دید سراغ ما را
جا ساخته درد داغ ما را
خوش نیست نفیر زاغ ما را

مشغول عشق او جامی
از شغل جهان فراغ ما را

مبند از شوق بر دوش نفس گنجینه محملها
اساس هیچ داری کسل و آیینه ها کن
مرا ز قید تعلق کی سر آن آید که بر گرد آن
نباشد فرصت نظاره اندر گلشن امکان

ببین چون وقت حسن ام ناز او از دیده ها
که حسن ساده لوحان را چه حاجت زر الالها
فکنده رشته طول امل چندین سلاسلها
پرافشان تر بود مژگان چشم از بال بلبلها

[illegible]

[illegible]

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
فراغت از تو نمی شود میسر ما را

ترا در آینه دیدن جمال طلعت خویش
بیان کند که چه بودست ناشکیبا را

بیا که وقت بهارست تا من و تو بهم
بدیگران بگذاریم باغ صحرا را

بجای سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چرا نظر نکنی یار سرو بالا را

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد
خطا بود که نبینند روی زیبا را

بدوستی که اگر زهر باشد از دستت
چنان بصدق و ارادت خورم که حلوا را

کسی ملامت وامق کند بنادانی
حبیب من که ندیدست روی عذرا را

گرفتم آتش دل را خبر نمی داری
نگاه می نکنی آب چشم پیدا را

هنوز با همه دردم امید درمانست
که آخری بود آخر شبان یلدا را

شمایلی که در اوصاف حسن ترکیبش
مجال نطق نباشد زبان گویا را

[illegible]

[illegible]

هرچه می پرسم سراغ از خیالت میدهد
هر دو عالم یکسره از توست مجنون ترا

ای دل از دیوانه سیری کز سویدا پرست
دیده آهو نظر ور بر دست مامون ترا

بیدل آن روزی که استقبال آغوشش
آنقدر واشو که شوان بست مضمون ترا

بر چرخ محیط است فروغ نظری ها
ساحل لب دریاست ز آب گهر ما

آزادی ما در گرو پختگی ماست
آویختگی است از رگ خامی ثمر ما

بیداد فلک را بتغافل کند انیم
پوشیدن چشم است ز دشمن سپر ما

شیریم ولی هرزه آزار نداریم
از جنبش رگ گرچه دهد نیشتر ما

از همرهی عقل بجایی نرسیدیم
پیچیده تر از راه بود راهبر ما

هر چند پر و بال نداریم چو شبنم
از پرتو خورشید بود بال و پر ما

[illegible]

بحکم عقل منه شد فرغت عشق تو ما را — همیشه عشق تو در کشور دل پادشه بادا

سیه رو خوانده‌ای ام و نمیدانم سبب سرخ‌رویی — مرا موئی اگر گویم خطا رویم سیه بادا

طفیل دیگران باشد که با یم تند تیغت — همیشه خوی تو خونریزی هر بیگنه بادا

کله کج کرده می‌تازی سمند و خلق میگوید — خدا همواره یار آن سوار کج کلا بادا

دل جامی که شد شیدا ز مهر بتی چون تو
نه در روی فکر مسجد نه هوای خانقه بادا

دیوانه کرد سبزه خطت بهار را — در خاک و خون کشید خط لاله زار را

از برق و باد نعل چلین در آتش است — منزل کجاست قافله نوبهار را

چشم ترا بسرمه کشیدن چه احتیاج — کوته کن این بهانه دنباله دار را

چون شوق پای در سر سنگ نقش زد — بالنگ هم خرام کند کوهسار را

بهشت جاودانی شوخ طنازی که هم دارم — بود کیفیت می گردش چشم سیاهش را

برنگ لاله بر گرد سر شوخ رسید گردد — چه شوخیها کند نور تجلی حسن ماهش را

خیالش کرده است آئینه گرداب اگر تیغی — چسان نجود که تاب لب آن در نگاهش را

پیاله نقش کرد و رخ فرنگ ترا — شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا

صدا ریختن خون من نه بست نشد — چسان جواب نهم تیغ مرمرنگ ترا

رسانیده قطره چشم مور لبته قلم — مصوری که کشیده دهان تنگ ترا

فتاده ایم بسودای تار مژگانت — همین متاع بود بند فرنگ ترا

ز حرف سخت تو شوکت مرا گرانی نیست
کشید بگردن خود شیشه بار سنگ ترا

بهار اندیشه صد رنگ عشرت کرد بسمل را — کف خون است که برگ گل کند ... قاتل را

۲۳

قدرت کیست که عشاق ترا صید کند … پیش شاید همه کس بلبل بستان ترا

پشت دستش هدف تیر ملامت گردد … هر که از دست دهد گوشهٔ دامان ترا

نیست در شیوهٔ ما دربدری چون مشک … یک سر موی کم از زلف پریشان ترا

جامهٔ فاخته را گل کند بر تنش نازد … که ببیند روش سرو خرامان ترا

دلم از موج طپیدن نپذیرد آرام … تا به دندان نگزم سیب زنخدان ترا

آنقدر بهره بری از طالع خود میدانم … که پر از بوسه کنم سیب زنخدان ترا

صائب از طبع بر این تازه غزل املا کن
اول جوش بهارست گلستان ترا

مگر که مرغ چمن گوش کرده نالهٔ ما … که میبرد سبق ناله از رسالهٔ ما

ز لب شاد محبت میانه گل و می … بجای باده گلاب است در پیالهٔ ما

۲۴

صائب از خنده بی پرده گل پیداست
که ندیده است گلستان لب خندان ترا

به چشم آب و رنگی نیست خوبان پادشاها را … که دارد کاسهٔ دریوزه نعمتهای الوان را

نگاه تیز می‌بینم بسوی او غزالان را … نگهدارد خدا از چشم آهو تیر مژگان را

کس از پیرهن خود در جهان طرفی نمی‌بندد … تب آزار کی فرو دقلم چاک گریبان را

مگر آن شاه خوبان کرده حسن مصر را غارت … که باشد بر جبین داغ غلامی ماه کنعان را

نباشد سبز زلفت بر بوئیدن مشکم … که بوی نافه باشد موی چینی بند غنچان را

ز عقل چو طفل اشک بیرون نمی‌آییم … سر پستان تصور میکنم چاک گریبان را

توکل پیشه را روزی بدست خویش می‌آید … مکد انگشت خود کودک چو نبود شیر پستان را

بجز آزار از مهمان کسی نمی‌بیند … غنی استادگی از رنگ بیند رنگ دندان را

کشیده پرده ز رخ لاله فرصتست تو نیز — ز روی داغ بر افکن نقاب مشکین را

مدار چشم اجابت که در زمانهٔ ما — دعا ز طاق دل افتاده است آمین را

من آن نسیم که با فسون عیش سحر نقشا — بدل بخنده کنم گریه‌های رنگین را

گرفته نبض ملا رونقی که دشمن و دوست — ز ما بتیغ دعا میبرد نفرین را

سبک عنان کرد سواری شبه قزاک — چو کعبه گرم طواف آتشخانه زین را

شگفته روز عرفی ز خامهٔ غالب

نگاشت برق آماده باش تحسین را

۲۵

ای جگرها داغدار شوق پیکان شما — چاکها در دل ز شمشیر تیغ مژگان شما

از شکست کار آشفته حالان نسخه‌ایست — دفتر آشوب یعنی سنبلستان شما

از هجوم اشک بر مژگان گهرها چیده‌ایم — در تمنای نثار لعل خندان شما

بخت خواب آلود من بیدار خواهد شد مگر — زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای — بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما

دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید — زینهار ای دوستان جان من و جان شما

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم — گرچه جامم پر نشد از می به دوران شما

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو — کای سر ناحق‌شناسان گوی میدان شما

گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست — بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری — کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی — تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

میکند حافظ دعایی بشنو آمین بگو

روزی ما باد لعل شکرافشان شما

۲۶

[illegible]

طلسم جسم کرده مانع پرواز روح ما — چو بوی گل که دیوار چمن گردد غبار ما

[illegible]

۲۷

[illegible]

وحشی شدیم چون نظر وا وجود آن — دنباله کمان تو دارد کمین ما

[illegible]

[illegible]

۲۸

[illegible]

[illegible]

کشد بدیده که شاید کرد مقدم تست | بجای سرمه غزالان غبار صحرا را
چه با بدیده ما سیر گنج در گلشن | به برگ گل مکن آزرده آن کف پا را
زبی تصرف خوبان که شیخ صنعان هم | کمند کرد خم ساختند اف ترسا را
زند به سرو گل آتش نسوز از قمری | بگلشنی که دهی جلوه قد رعنا را

مگر به مژده وصل تو زنده اش سازد
بحشر برده بجو نامی این تمنا را

۲۹

[illegible]

کدامین برق حسن آتش زد اندر خرمن ما را | که جای اشک خون آید چشم روشن ما را
ندارد نسبتی چون پا بپیش تو خورشید | صفای صبح صادق ها پاکش کردن ما را
بجمد الله شب تاریک مخموران سحر شد | برآمد آفتاب می برون از روزن ما را
کرت در سر هوای صحبت پیرمغان باشد | مدد ایدل کز کف تا متوانی دامن ما را

[illegible]

[illegible]

وحشت تخیل او تو شد همنشین ما | زد آتشی که بر دل آتشین ما
روز نخست خط وفای تو بر جبین | بنگاشت کلک قدرت جان آفرین ما
کی می کشد بگلشن فردوس خاطرم | رویت بهشت و قامت تو حور عین ما
تا پرتو جنت بدلم جا گرفته است | خورشید رو نهاد بگرد زمین ما
علیم مکن که روز ازل کرد دست عشق | آغشته اند عشق تو با آب و طین ما
ای عهد عمر جان گرامی فدای تو | رحمی بکن برآن دل اندوهگین ما
خواهی که بر خوری ز نهال امید خویش | مسکین عبادت نفس و اپسین ما
تر با بحشر نکنم از نشاه عشق | در خواب اگر خیال تو باشد قرین ما
دورم مدان درش از غیب دون | اندیشه کن ز ناوک آه حزین ما
وحشی شد همه خاک و با وجود آن | یک ره نگفت وای بحال حزین ما

۳۰

[illegible]

ببعی نامه حیرانم که فکر نا تمام من / رسد چون گرد وصف نازک آن موی میانی را

بفکر هست شاعر نیست شعر نغمانی

سخنهای تر چون نخیم پای آب سعلیزا

واساختی در جفا ما این چشم خود را زنارا / فرش عریتست دیده گل آهسته نه پا باغ را

یا غمزه و عشوه آشنا کن این نرگس مست تیر نشنا را / از حسیو شعاع زلف بر تا چند کنی در حجاب را

من نالم و یاد دل خزنیم ایزد و فسانه دل را / از ضعف به سینه قایم گویم چه بخت ما را

گوید که خبر بجان نایم آن یار بغافل آشنا را / این لطف سلسله آخر افکنده بگردنم بلا را

آئینه ببین و کن تماشا آئینه قدرت خدا را / آورد ز کوی یار بوی گوئید جاره صبا را

دیدی که به پریشان گیسوی پا بستهٔ خون ما ها را / از یاد در بود هست کنجی فریاد و نوای نغمه درا را

می لعل جواهر ساز ظلمت شب را / کند لعل شراب تلخ حشم شور کوکب را

روا چون داشتی بر دو شتن از جان چها را / که باری کال بدست آورده باشی تا روائی را

بناز آلوده زر پای سلیمانی چه غم دارد / بود گر خار رو خار است بر بالش گدائی را

اگر چین سر زلف ترا مشک ختا گفتم / پریشانم خطا شد در گذار از من خطائی را

دلم زخیل مژگانش بر آورد خانه پیش آید / تن تنها میان لشکر بیدست و پائی را

طفیل خود شما زدم گدایان سر کویش / مگر افتاده بر من سایه دولت همائی را

مکن افغان و ناله در این گلزار ای بی سازمان منعم / چه سود است از هزاران گر زبان نبندی ورا

نگفتم غنچه نیما گرچه صد... نمی آیم

بدین ... غنچه گفتن غنچه رو زآنی را

گیرم بنالم گردم آواره پاسبان را / کو جرأتی که بوسم آن خاک آستان را

ای نو جوان مرا هم آرزو بگریم سیری / پیش نگاه ... مکن این مشت استخوان را

خضر این باده که من مستم اگر می نوشد — خاک در چشمهٔ ناموس کند حیوان را
شاهد مژگان خجل آید ز صف آرایی خویش — گر به پیش آمدن چشمت نکرد مژگان را
دل اگر سرکش شد از خط تو بسیار مرنج الف — چاره زنجیر بود بندهٔ نافرمان را
بو که از کوتهی رشته رسد دست بدست — گاه می بندم و که می گسلم پیمان را
آن بهشتی رخ ای ترک ختایی گر گشت — هندوی خال تو داغ حبشی غلمان را
مه نکابیده بکوه رشید نگردد نزدیک — شاید ار به رنشنوی شمع نقصان را
یا رب پرده و تا نفس پس پرده رود — پاسبان پرده بر انداز در ایوان را

عیب یغما مکن از دود غم شیرین نشنید
تا گریست لشکر وسوسهٔ شیطان را

معلم سر کنده هر لحظه که کلک آن طفل نخورا — مجنون غلط کرد مشق سر بیدن شیدا ورا

۳۳

مرغی یافته تا دولت دربانی تو — از فغانم قمر و بر جسم نخورد کیوان را
آب جاروب کش چشم زاب تر منظر چشم — کس سر کلبهٔ درویش بود سلطان را
در خرابات عمم از توبه کجایی ساقی — تا فدای سر پیمانه کنم پیمان را
این عجب‌تر که تویی یوسف و از شومی عشق — من اسیر آمده از بند تو نشست زندان را
یادگاریست از آن دست نگاران ای یوم — تا ان دهان برکش از سینهٔ من پیکان را
جز دل من که بر جسم آید از ان سنگدلت — شیشه گر نشنیدم شکند سنگ دلان را
نوح اگر موجهٔ اشکم نگرد در غم تو — آب چشمی شمرد واقعهٔ طوفان را
هست چون روز وصالت بمراد دگران — بهتر آن شد که سحر نیست شب هجران را

خنده یغما ز نهیب فلکم ترسانی
آخر از سیل چه اندیشه بود طوفان را

۳۴

منتی از آن خط نخجلت که شرمنده کی | رقم رحمت که چندین ارمغان آرم ترا

عاقبت ای نالۀ آن کردکی مایل شبی | لال کردم لعل آن کز زبان آرم ترا

آن کس کز نامی نام مانده نشان | کر توانم در مقام امتحان آرم ترا

کافرم ای دل بجرم ترک عشق آنجنه | با مسلمانان عنان اندر عنان آرم ترا

دیده ای یعقوب بزنه که از خاک دری | میروم کز بوی پیراهن نشان آرم ترا

بسکه بار اکشاکش خرد و منجانیت | ای کف حاجت چو سعی آسمان آرم ترا

شرم کنم شرم از رخ اسلام نغمه آرم | چند کمیزی وازدیر مغان آرم ترا

چشم سیاه مستش نگود نکشود از دیده | فریاد من بیدار کرد این فتنه خوابیده را

دل باز لیخا طلعتان کشته انس ساکن کنم | تنها چو ماند در نظر انگیزک یوسف دیده را

دستم بگیر ای باغبان تا پای عمری کنم | کازرده صیاد از تهی آشنه و نوبالیده را

زاهد ار بر جز چشم بتان دم زند در عشق | سامری افسانه خاکی در دهن گوساله را

گفتمش بیعا با نها یاد هرچه من زبیرم | گفت چون وصل او شد رخصت بود دلاله را

باز ساغر را عرق نعمه شراب را | ساخت قبول مشتری خانه آفتاب را

آن ای ساله خورده کو کند دو جود و کی | سوی خود از در عدم بار کشم شباب را

توبه من از می قبول آمده و رتو ساقی | باز دهم به آسمان دعوت مستجاب را

ساقی اگر حساب می کرد خطا ثواب دان | جام کش و سپاس ان دولت تجاب را

مرد هر چه خشم خورد خاطر عیب مستی | جلوه تمام تر بود شاهد بی نقاب را

خون سیاوشان که شد بر که ز جام خسروی | بنگر رستم آورد تخت فراسیاب را

سینه چه روشنش تیره شد بود خط | خیز بیاید آخرت من بی انقاب را

حال خراب من نگر ساقی سمیر بده | ساغر از که بادشه گنج نهد خراب را

نبودی حقیقت آب بقا بخضر * بودی سگ خاک پای تو گر رهبر کسی مرا

یغما خوش است بخیز که عمری درین لباس

بودم شراب خواره و شاهد کرم مرا

غنیم از چمن طرفی بجامد دل پریدنها | خوشا در حلقه دامی بنا کامی طپیدنها

رفوی خرقه ناموس عقلم ساخت دیوانه | دریغ ایام شیدائی و پیراهن دریدنها

نخواهم غنچه خار از تربتم پس از مردن | چو پنهم بر زمین از نازش آمد من کشیدنها

ندانم قصه دل چیست اما اینقدر دانم | که هر جا لب گشودم گوش بشنید آرمیدنها

بقدرت تا کجا شد نسبتش کام رو زنگش | نیاید بر زمین پای صنوبر از رمیدن ها

توان دانست باز از دیده بادام برگشتن | که دارم حسرتی در دل بغیر از سر بریدنها

بعذری تا بپایش سر توانم سود پرم کرد | در آغاز جوانی یاد ایام خمیدنها

عقل عشق است غبار نجه کجا بر تابد | بد و سلطان مخالف ده ویرانه ما

هر شبم خانه بگو چیست گر روزی دوست | بغلط حلقه زند بر در کاشانه ما

بر چراغی دم آتش که کند کسب فروغ | هر کجا شمع ز خاکستر پروانه ما

صعب شد کار جنون اللّه بجدی کاطفال | سنگ بر سینه زنند از غم دیوانه ما

لاف بیداری یغما زدم کافر زد

کاش از کعبه درو بود به بتخانه ما

واعظ شهر ندارد چو بمی خانه ما | راه از رشک زند سنگ به پیمانه ما

بت پرستند مغیان حرم متبرسم | تا ز زنار شود سبحه صد دانه ما

کردم از باده تهی میکده ها لیک هنوز | نشنیده است کسی ناله مستانه ما

تا چه افتاد که سجاده محراب افکند | انکه صد خرقه گرو داشت بمیخانه ما

میا شو صبا طره جانانه ما را / زنجیر مجنبان دل دیوانه ما را
اورنگ زمین داغ نگین سکه تاج / هم رشک برد حشمت شاهانه ما را
دلشد پی زاهد چه آوکه تقدیر / بخشود به مسجد دری میخانه ما را
پیش از اثر دیر و حرم زلف تو افکند / در گردن مه سبحه صد دانه ما را
پیغام و نشان نسیم سحری که در کشمیر / هم حلقه نکوبد در کاشانه ما را
پیمان شکنا آب بقا را بپرستی / گر خضر ببوسد لب پیمانه ما را
چه چشم تو بین ز وطن آواره پسندید / نگذاشت به یک کنج غم خانه ما را
خواب آورد افسانه و بازش برد خواب / تو چشم اگر بشنوی افسانه ما را
یغما منم آن سوخته اخگر که چو شمع
از رشک نسوزد پر پروانه ما

۳۹

هجر می آتش در کوه ز ... سیل بدن / پیش مخوان که خود گسست این ...
دیده نماند و بس پنهان از غم سیل خون بدن / باده پی پیاله کو بارش پی سحاب را
دور سپهر و چشم او نام مشابهت مبر / بادم آهوی حرم حمله شیر غاب را
آن لطائف به گرد صعوه اگر تو آورد / کام بیال ... بشکند عقاب را
جام چه دور بار رسد بار کشش عنان دهی / سیر سبک تر او شد رخش گران رکاب را
کوه شنم بکام خون دلم بجام زد / سود چنان فلک ... آخور چنان که آب را
جز خط او که راه رخ یار زد نکمین / خود نشنیدم اهرمن لطمه زند شهاب را
بس که کمی نکوان یغما نام خوان
رنجه مشو به دری محتشم چهار باب

زین تجلی نمود حسنت به چشم ... / یک کرشمه ربوده حشمت آن یوسف زلیخا

۴۰

[illegible]

خسروانیم پس از تنگی غم سودا بکنیم / سحرگاه و کله و لشکر و گنجینهٔ ما

چهره و رخسار و لب و خال از این نیمایش

باغ ما گلشن ما چشمهٔ ما چنبهٔ ما

در کف طفلان رها کردم دل دیوانه را / قال و قیل نو مبارک زاهد فرزانه را

آزمودم خندهٔ طاعات شیاران شد / ذوق عیش ما بهای گریهٔ مستانه را

تا نگهدارم شمار گردش پیمانه را / راست گویم دوستدارم سبحهٔ صد دانه را

میکنم از سینه بیرون اندلید دیوانه را / زاد و دایم ... آرد خرابی خانه را

عاقل از ناموس به شهر میکشید با سلسله / کیست تا بیرون کند از شهر این دیوانه را

دل نبود ملک من تا چون تصرف کرد غیر / هر که میدید اندر غم ... دل دیوانه را

یا ز هجر ... جور زاهدان / پاس حسن بر شد خدا ویران کند مخانه را

[illegible]

شکستم عهد شیخ خانقه را / ثواب چشم دارم این گنه را

نخستین شب که بستم عهد زلفش / نبود میدیدم امروز نسیه را

کهی مشغول زلفی گاه کاکل / چه سلطانی که آراید سپه را

بگردن جام می آ جام گردون / نگرداند دگر خورشید و مه را

ندانی یوسف حسنت کجا شد / زمین بشنو ز چه نشناس ره را

فکندش چرخ در چاه زنخدان / پراکند از خس و خاشاک چه را

نخواهیم منصبی جز آنکه باشم / کمین ... کمن باد شه را

کهی اشکم ز ابر دیده کان آب / که از مژگان بروبم خاک ره را

هلال ابرو مدار برج خورشید / چه بر سر بستکی طرف کله را

ز ترک چشم ... بمان به / نگهداری بپاس دل نگه را

[illegible]

از چه را روان شناخت بدوران آن فهم — گر نه چو دی ز راه ندانست چاه را
ریحان کجا و سنبل خطش چه نسبت — با مشک بیم مردم و مردم گیاه را
بنگر دلم بدان خم زلف ار ندیده — در تیره شب غمزه گم کرده راه را
جز یک نظر ز دیدن نتوان دیدن ار که نیست — امکان باز گشتن از آن رخ نگاه را
خرابی آفتاب چهره تو بر خط مهر سوز — از برق سایبان نشنیدم گیاه را
در کار باده فرق خزان و بهار چیست — سر کسی نخواهد و گر با کلاه را

با عفو دوست بهره نیابد ز عفو دوست
یغما اگر ثواب نداند گناه را

گر چه منم نسبت ز جان دادن من جانا — کاش چشم رخ جانان سپارم جانا
چون کنم دعوی اسلام که در شرع نظر — کفر زلف تو بود از کف من ایمان جا

ای مسلمانان فغان زان نرگس جادو فریب — کو بیک ره برد از من صبر و آرام و شکیب
رو میانه رو بیدانه زنگیان لف و خال به — وان کمان ابروانش بین که دارد چه عجیب
از عجایبهای عالم سی و چهر عجیب — جمع می بینم عیان در روی و چشم حبیب
ماه و پروین مشتری و زهره شمس و قوس و کاه تاج — مور و نرگس لعل و گل سبزی و سی و صبح و غریب
معجزات پنج پیغمبر بر وی پیدا — احمد و داود و عیسی خضر و ایوب و شعیب
ای صنم گر من بمیرم ناچشیده زان لبان — داد گیرم از تو نخواهد بود من روز حسیب

یغما از روی تحقیق این سخن بشنیده
هر نشیبی را فرازی هر فرازی را نشیب

عرق فشانی آن گلعذار را دریاب — ستاره ریزی صبح بهار را دریاب
غبار خط بزبان شکسته می گوید — که فیض صبح بناگوش یار را دریاب

۴۵

سوخت هم آن رخ تابان برآمد از نقاب / گرم می‌تابد سپهر آن یا چو ابر از آفتاب

دامنم هرگز نشد آلوده در بزم شراب / همچو عکس آینه خشک آمدم بیرون ز آب

خار کرده در بدن هر سو مخمل از رشک / گر به پیرهن زند بی اندام او بخیه بخواب

میل اشکم در سراغش در بدر گردیده است / منتیم شرمنده در کوی طلب از پیچ و تاب

ماه من گرم سفر شد منفعل چون کنم / بر نمی‌گردد برای خاطر کس آفتاب

آن کمان ابرو اگر صیدم نکرد از ترحم / می‌کند تیر از برای من زر کش انتخاب

گر برآرم سر ز غیبش یک سلسله از تظلم

وصل گوهر کی برد از رشته از پیچ و تاب

حسن روز افزون نگرکان خسرو زرین کلاه / دی هلالی بوده امشب ماه و امروز آفتاب

بود در خرگه نقاب افکنده محجوب لیک / دی زمین امروز نعل پا و امشب رکاب

۴۶

تا تو گشتی شمع بزم غیر از رشک ای صنم / آتش بر جان زدی پروانه‌سان اضطراب

شد ز لطف شمع تمویر ابروی میرزا رب

شاه غنچی گرد از دیوان خشت تراب

گر به حسنت برآید روبروی آفتاب / از خجالت زرد گردد رنگ و روی آفتاب

سیر دریا کرد عمری در تماشای هنوز / تر نشد از قطره آبی گلوی آفتاب

می چو در مینا بود گو شمع در مجلس مباد / روشنی بخشست مه را پیش روی آفتاب

تا که جان باشد تن پویم ره دیوانگی / سایه را پیوسته باشد جستجوی آفتاب

گر زدم لاف محبت در تربت معذورم دار / ذره را چون نباشد آرزوی آفتاب

رفت معشقی شعله آتش ز بر آسمان

شد نهان در زیر آتش شمع موی

یک نفس از طپیدن دل چو بسمل تصویر — تو استقامت این اضطراب را دریاب

نماند شوخی که ابر هیچ فرق ارشد

بچشم من قطره اشک بارا دریاب

روحی فداک ایا صنم المطبی لقب — آشوب ترک شور عجم فتنه عرب

کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند — ای در کمال حسن عجیب تر ز هر عجب

هر کس نیافت بهره از جام وصل تو — زین بزمگاه تشنه جگر رفت و خشک لب

تا زلف تو شب است و رخت آفتاب چاشت — واللیل والضحی ست مرا ورد روز و شب

کامی ز لب نبخشی که عشاق خسته را — صد خار خار در جگر افتاد زان رطب

رفتن به طریق ادب نیست در رهت — ما عاشقیم و مست نیاید ز ما ادب

دل باد منزل غم و سر خاک مقدمت — کین موجب شرف بود آن مایهٔ طرب

چنگ را نیست در این بزم بجز ناله و درد — هست گویا ز رگ جان من تارش همه شب

تا فشاندم گرد راهش هر طرف بچه عنان — پیش پیش خیل او پاشم ز ابر دیده آب

شب که دست لطف و برداشت از عارض نقاب | سوخت دل از پرتو او چون کتان از ماهتاب

آری از بی مهری سیم از محبت گل در چمن | میچکد از کوزهٔ گل غنچه‌ها بسیار گلاب

در دل پر آرزوی یاد آن یاقوت لب | فیض آن دارد که ریزد بر مجلس تشنه آب

پند ما بر تخت جانان کو بماند بی اثر | قطره از سنگ خارا وا نمی گیرد سحاب

نامه بر بال سمند کاش می بستم بتیر

ورنه مرغ نامه بر بسیار کرد اندر ره کباب

خیال چشم جادو کردم امشب | گل مقصود را بو کردم امشب

ز سیلاب سرشکم گشت طوفان | آب تیغ یکسو کردم امشب

خیالش تا سحر هم‌صحبت من بود امشب | نظر بر هر چه انداختم گلشن است امشب

ز عکس آتشین گلهای حسنش در برابر هم چراغان است امشب | خراب شد گل از رشته‌ها گلستان از چراغان است امشب

بمینا از نسیم لحظه ساغر که نقش غیرت بستان است امشب

بر رویش دیده را آیینه‌دار ظهیر از بس که حیران است امشب

ز حسن بی نیاز یک ز بزم روشن است امشب | اگر مجنون شوم غم نیست لیلی با من است امشب

ز پیکان تیر مژگان سیاه فتنه انگیزش | دلم چون خانهٔ زنبور روزن روزن است امشب

ز شادی پای قمری بر زمین امشب نمی آید | مگر سرو سهی بالای من در گلشن است امشب

شنیدم عاشقان را رخصت نظاره فرمودی | بدل گفتم که وقت فرصت گلچیدن است امشب

قدح از دست ساقی بر زمین افتاد و رنگین شد | تو هم طرف کلاه بشکن که بشکستن است امشب

بر و پروانه قربان بجان شمع چه می بینی | تو فارغ بال بنشین سوختن کار من است امشب

رقیبان جمله در خواب و بر پا است اجل | اگر ارزی بدلداری که وقت گفتن است امشب

در شب تیره زمه روشنی پیدا نیست | مگر از زلف تو با ماه نقاب است امشب
چشم شوخ تو ندانم که بمستان زچه روی | از سر عربده در عین عتاب است امشب

دوست مهمان گل است چه پذیرد
که دل دشمنم از غصه کباب است امشب

هر رگ گل رشته باشد بپای عندلیب | دام دیگر نیست حاجت از برای عندلیب
هست بر شاخ گل عشرت سرای عندلیب | بر زمین کی میرسد باغ پای عندلیب
تا وزید از گلشن کو تو بادی در چمن | باشد از گل آتشی در زیر پای عندلیب
گل برنگ شعله حسن از چمن پرواز کرد | گرم تا در آشیان گردید جای عندلیب
هیچ تخمی نیست ضایع در زمین پاک عشق | خنده های گل دمید از گریه های عندلیب
از صدای خنده گل میشود روشن که نیست | هیچ صوتی دلکش تر از صدای عندلیب

ای که گویی چونی و حال تو چیست | من غریبم حال من باشد غریب
تا رقیب هست ما را نیست قدر | نیست گردد یا رب از پشت رقیب

نازنینان را هلالی چرخ
آنچنان کز فرقت گل عندلیب

ای نوشته چین سنبل زلف تو مشک ناب | شبنم گدای گلشن حسن تو آفتاب
در محفل تو ناله آتشش کند سپند | در آتش که گریه شادی کند کباب
از وصل گشت گریه من جان گدازتر | ز آفتاب تلخ شود بیشتر گلاب
دیوانهٔ تسلط صحرای وحشتیم | ما را سواد شهر بود بیشتر خراب
بر دیده های پاک رود است حسن عشق | هر شبنمی که هست بود خرج آفتاب
از عیب می فتد بنظر چشمه های پاک | از بهر تلخ آب کم میرود سحاب

آنچه در دور خط لعلت جاری چنین افشانده است | خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب
ای که در زیر خم زلفت ببستان ماه رخ گریخته | گرچه خود در نگارستان خط مشکین غریب
می‌نماید عکس می در رنگ روی مه وشت | همچو برگ ارغوان بر غنچه رنگین غریب
گفتم ای شاه حسن چون طره شبرنگ تو | از سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب
بار گفتم ماه من آن عارض گلگون مپوش | ورنه خواهی ساخت باز خسته و مسکین غریب

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب | فرصتی زین به کجا یابم بده جام شراب
خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو | موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب
شاهد و ساقی بدستان و مطرب پای کوب | غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب

مستم ماهی سمندر زیرکی از چشم و دل | رفت پایم در آتش گشت جانم در آب
مردم چشمم مرا گر خانه ویران شد چه شد | دیرکی پاید بنای هر که باشد پی در آب
عالم ای همدم مپرس آزاد سرو و موج تنگ | خود چه باشد حال مسکینی که باشد وی در آب
آه و اشک من اگر بر کوه و وادی بگذرد | کوه خون گرید عجب رود بجای نی در آب
غم نخورد از چشم لیلی بر دل مجنون خوش | سجده بگذارد در آتش غرق گردد هی در آب
تا کمر در آبم از تر دامنی ساقی بده | آب آتش گون که لطفی تازه دارد می در آب
شهر بآب چشم مظلومان نبخشد ورنه من | صد ره از اشک از ظلم عسس غرقم ای در آب

غیر گو خوش زی که یغما دارن کوزه اشک
هم من افتادم در آتش غرق شد هم وی در آب

غزلیات چهره دیوان یغما

با اشک جگر گون چو زند آه روان تاب | بادم کجب است آنکه بآتش کشد آب

درویش چون نکند راه چه سود از مشعل | اشک من چو شد برپا فکند طوفان را
خط حلیس ز خط و لعل تو چون گشت اگر | بار در بزم ملک راه نبود شیطان را
زخمه چنبر زلفش ز دل غمزه دو پرس | کس ج از کوی ندانند خبر چوگان را
زد باد صبا بار بهم زلف بتان را | ور مشک بر افکند همی جیب جهان را
در پیرهن آن نغز بدن بین که بتحقیق | در جامه صورت نگری معنی جان را
جز ابروی و مژگان بتان چیزه و پیکان | نشنیده کسی تیر و ندیدست کمان را
زاهد بد هم و دره سودا تبان پند | عاشق چه کند مصلحت سود و زیان را
بر کوه نهی ار غم او از کمر تند | مسکین دل من چون کشد این بار گران را
در شهر دگر نام ظفر زد نبرد کس | گر باز گشائی لب شکرخنده دهان را
گردد اگر از شادی وصل تو جوان پیر | اندوه فراق تو کند پیر جوان را

۵۵

[illegible]

هر خشتی از گنشت شود کعبه دگر — گر بر تو جبهه تو افتد بسومنات

هرجا که آمد پر تو انوار عزتت — عزی ندید عزی و عزی ندید لات

در بحر کعبه راه تو آن کس که شد فنا — چون خضر برد راه به سرچشمهٔ حیات

هر کس که جبهه طلعت روضه تو جست — از کل کائنات کند قطع التفات

جامی مجنب از تجلی می عشق به لطف

زان باده که کدورت ... بشد تجلیش

۵۷

همه کس شنید و محمل بحجاب کبریایت — من و تحلت سجودی که کرده ام ابر آب

نه جای کز رسوم به شکش آبروم — بکجا برم سری که نکرده ام ادب

نشود غبار شبنم بجام انفعالم — چه سحر چه فرخنده سرنجالی ز بحر آب

طرب بیا ز امکان بکجا چیدم فرمید — به خیال آن کل رنگی از نقابت

[illegible]

[illegible]

برگ گل بهشت لب می پرستیست — مستی که هوشیار کند چشم مستیست

ای شاخ گل بهار که امروز روزگار — بر مطلبی که دست ندارد تنگ دستیست

خواهی عمارتش کن و خواهی خراب ساز — امروز در قلمرو دل دست دست تست

مرگ از غم محبت تو خلاصم نمی کند — در زیر خاک سینه دلم پای بست تست

روح طلسم هستی عاشق الست دل — هر جا که بود و بود و نبودش بهر تست

قربان ابروان نگاهش شوم که دوش — تیری زده به سینه که جان در شکست

از روی نازنین متنفر مزن — ای بی وفا شکست دل ما شکست نیست

۵۸

هر کس که زور ناوک چشم تو دیده گفت

حقا که زخم سینه سیدی ز دست تست

کدام سرو ز سنبل خم نداده سر بیابیت — که برده دل ز تو الهی ... شهر قیامت

[illegible]

هر کجا بود دلی گشت عمارت جز دل / بلکه ویرانه یافت اهل تعمیر بهشت

گشتن سوخته گان سهل چه پنداشتهٔ / زود زایل شد آن شمع که گل گرد یشت

طفل اشکم چه قدر گریه کر سالک شد بود

مرسپتان اجابت نم از شیر بهشت

پیراهن گل چاک کن نسیم اوست / از خنده چو رفت دل غنچه دو نیم است

کامل سبزان در وطن خویش غریب اند / در بطن صدف گوهر شهوار یتیم است

شوان کرم سبز خود کرد جهان را / انجاست که هر کس که بخیل است کریم است

در کوچ بود عشرت ایام بهاران / شبنم اثری آبلهٔ پای نسیم است

در بادیه‌ها درد بدرمان شوان یافت / بیماری آسیب شهر معتقد از حکیم است

راضی بقضا باش که در خاطر خورشید / چندان که نظر کار کند ناز نعیم است

هوس دکان خیالی کشود سرخ کبود / چه جای گل که درین شور زار خس هم نیست

درین نشیمن غفلت بهر که می نگرم / دماغ عشق کجا خنده و هوس هم نیست

خدا ایزا که خواب نسیم تظلم دل / زمانه بر سر بیداد و دادرس هم نیست

گذشت قافلهٔ عمر اضطراب بجاست / به بیقراری نبض علم جرس هم نیست

غلام همت آن سرو سبکروحم / که زیر بار کس و بار دوش کس هم نیست

درین زیان کده الفت چه پیدا و چه دل

بهار عشق فزیز فلک بکس هم نیست

ابروت قبلهٔ وجهت بیقین کعبه ماست / حجر الاسود این کعبه یقین خال سیاست

نبود راه طلب زاد که درین کعبه روم / بهر طوف که بگرد تو بگردیم رواست

رو درین قبله که ارباب وفا می آرند / مردم چشم نوازش مردمک قبله نماست

عجبست اگر تو مجموع اگر تپاس کنی / بزیر هر بن موی دل پراکنده ایست

ز دست رفته نه تنها منم درین سودا / چه دستها که ز دست تو بر خداوندست

فراق یار که پیش تو پرکاهی نیست / ببار بر دل من همچنین که کوه الوندست

ضعیف قوت تسلیم ما ز رستم خلق
کمان بهند که سعدی ز دوست خرسندست

دل یوسف نژادان هست در چاه زنخدانش / گریبان چاک می‌بینم گل از شوق گریبانش

سیاه غمزه اش در حرمت صبح مسیح آمد / شکست افتاد در لعل بتان چون گردد مژگانش

حریف دادخواهان نیستی بیدادگر تن زن / چو گل بر غنچه گر روزی بگیرد خار دامانش

ز چاک زخم صد جا گشایی در ره او / زند گر ره بر دل حلقه زلف پریشانش

چنان خو کرده مستی کام از لعل لب تلخم / که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانش

٦١

بگوش خانه کلک است ناله عشاق / نه کز پشت بکوه گران تمکین است

حضور عشق بود پیش رهروان را / که سیل وصل یا نکته شیرین است

در آینه وحشتی که مهمان انجمن شده / بخنده لب بگشا روزگار گلچین است

هر آنچه مشکلی از گشاده رویان خواه / که فیض صبح دهد جبهه که بی چین است

زبان غنچه تصویر راست میگوید / همیشه راست بود خاطری که غمگین است

نخفت فتنه ز چشم از نوید تیغ / فسانه ایست که خواب بهار شیرین است

گل همیشه بهارست روی با مژگان / اگر دو روز گل اعتبار رنگین است

بگیر جان و بده بوسه در تجارت حسن / که انتفاع درین چند روز شیرین است

پیاله سینه ندارد ز خون گرم خود آب / ز بسکه دیده پرویز محو شیرین است

نظر بجوشش شعر نباید بیت یوسف را / کلام صائب ز ابنای تحسین است

٦٢

گرچه از سلک تو سالک شکر نکشید ❊ چون نی خامه الفت بشکر شیر افتادست
دلم از نرگس آن شوخ مایل افتادست ❊ خدا پرست من از کفر غافل افتادست
شب بستر آن یگانه خیال خود کشم ❊ روم به بستر ناز کسی که غافل افتادست
قدم ز دیده چسان سازم و روم سویش ❊ که هر قدم ره بهش دل بمنزل افتادست
سحر بشاخه گل بلبلی چه خوش میگفت ❊ که کار عاشق بیچاره مشکل افتادست
ز دلربائی و غرق حیرت است خرد ❊ یکیست دلبر و صد شهر بیدل افتادست
به پیش ماه رخش آفتاب پنهانست ❊ هزار مرتبه با او مقابل افتادست
شنیده‌ام که بخون رزیم کمر بستی ❊ عجب عجب که ترا رحم بر دل افتادست

بزیر تیغ ولی کام خویش حاصل کرد
نگاه کشته بچشمان قاتل افتادست

۶۳

اشارت بجز تیغ ابرو زده ❊ نخورده زخم جهان نیم بسمل افتادست
چو آینه بره چشم هم نمی آید ❊ نگاه ما بنگاهی مقابل افتادست
بپیش گوشه ابروی یار خال سیاه ❊ هلال و زهره چه با هم مقابل افتادست
نگار بسته باهم گره که کس نگشود ❊ گره بطره آن موی سلسل افتادست
بگوش نعل سمندش نمیرسد بزمین ❊ زبس بره گذرش دل بسر دل افتادست
نوید آمدن یار میرسد شادم ❊ از این که شمع گل افشان بمحفل افتادست
ندیده کس بچگل همچنین بهشت خوش گل ❊ چه سبز بوستان که در آب و در گل افتادست

ولی است در ته تیغ و نگار در غم قتل
نگاه کشته بچشمان قاتل افتادست

میتوانم ذوق باغ دیدن نیست ❊ ساز و برگ غزل شنیدن نیست

۶۴

[illegible]

روی زیبای تو در دیده گریان گل
کعبهٔ حسن و جمال است که زمزم با اوست

هر جا که سرو ناز تو قدش بلند نیست | جائی که نخسته نبود از قدت کجاست
شهبانه گشته نظر چشم تو منم | و هر که بنگری همین داغ مبتلاست
دوش ابروی تو دید مه چهارده نو | خندید و گفت بر سر این ماه قد راست
دی یار میگذشت و رقیب از قفا او | گفتم که عمر میرود و مرگ از قفاست

گر همچو لعل مسیح نفس سوز دل
آه و فغان رسیده رسانده بسر است

برگ گل نیست که افتاده بطرف چمن است | پنبهٔ داغ دل بلبل خونین کفن است
یک سر موی سخن نیست از موی میان | دهنش یک سر موی است و دران هم سخن است

[illegible]

[illegible]

ای مسیحا وصل عشاق از شرر دل | چون شعله و اشک همه در خور جحیم است
طوبی نهال خورست بکف کر انجا
کیف خاطر آسوده بر از باغ نعیم است

خود گذشتیم با وصل دلربایان حاصل است | پرده جائی که در این پیش جانان حایل است
از سرشت ما چه پرسی که جای ما زرست | کعبه هم یکمشت خاک از جوهر آب و گل است
بر سر مویش بهار چمنان در دم کف | در گلستان تمنا سرو ما حاصل است
نیست ابروی خوشش خم شهید تیغ خون | در شهادتگاه نازت نوک مژگان قابل است
جرائم ره طی نکرده از حیرت افتاده کی | نقش پا دهر قدم داغ سراغ منزل است
چون حباب هر که بالیدن اشاره بر زمین | در حقیقت آسمان سوزی همین هم باطل است
روشن است از داغ من بزم نازش روشن | شعله بر سر اشک نیز شمع تا در محفل است

[illegible]

[illegible]

بر سر کوی سجال خویشتن درمانده‌ام | پای من در گل فرو رفتست و سر در بند بست

چون درین ره پا نهادی بایدت از سر گذشت
در طریق عشق و الفت اول تکبیر سرست

بی‌گل و تیمای گل باغ دیدن مشکل است | چون گل رویت ببینم باغ باغم دل است
دانه خال تو هر کز غنچه در دام ریخت | می شود در دام هر کس کو بجانش مایل است
با وصالش کی رسد هر چند دست و پا زنم | کز سرشک خویشتن پیوسته پایم در گل است
با دو زلفش با بهم زنجیر پیچان دل شده‌ایم | طره پر پیچ او دامی که ماوای دل است
گر سوال بوسه از لعلش کنم گوید مخور | پر ملول شوخ چشم این در نه باب سائل است
با دهانش غنچه دعوی کرد و شد خونین جگر | دعوی بیجا کسی کو کرد انش حاصل است
از برای کشتن طرزی حیران بنگرید | ابروان تیغ است و مژگان تیر و چشمش قاتل است

[illegible]

[illegible]

ای پری از زلف شیرین کاران جهان | شیر را حوصله چشم جگر خوار تو نیست
لاله را شوان یافت درین سبز چمن | در دلش سوخته آتش رخسار تو نیست
هر که اوصاف ضمیرست کجا می جوید | آب آئینه همین تشنه دیدار تو نیست
چون قضا سلسله زلف تو عالم گیرست | کردنی نیست که در حلقه زنار تو نیست
چشم پرشس تو دارند چه مخمور و چه مست | نرگسی نیست درین باغ که بیمار تو نیست
هر کسی از لب لعلت به زبانی دارد | شیوه‌ای نیست که در لعل شکربار تو نیست
گرچه در باغ تو یک گل نشکفتست هنوز | مژه‌ای نیست که خار سر دیوار تو نیست
دامن حسن تو از چهره گل پاک ترست | گل شبنم زده در عرصه گلزار تو نیست
گرچه در ظرف صدف بحر نگردد مستور | سینه‌ای نیست که گنجینه اسرار تو نیست
هر که دست از تو کشیدست چه دارد در دست | چه طلب می‌کند آن کس که طلبکار تو نیست

[illegible]

[illegible]

خراشش الم مومی شکافد
برای تار زلف شانه این است

بسوزد شمع کر بی انتظارش
عنایت در حق پروانه این است

زیارت کن دلم را ای برهمن
زمینداری هوس پیمانه این است

کهی دیوانه سی آیم سوی دل
که پندارم ره ویرانه این است

ظهیر این نظم چون بشنید بلبل
بگفتا ناله مستانه این است

چرا اشک سه چنین رنک روی کلفام
که برده است ز خاطر قرار و آرامت

چو غنچه سر بکریبان فکر کیست ترا
که مست شده چون کل قبا بر اندامت

نکشمت ز وفا پاس عشق من میدار
که میشود چو من خسته دل سرانجامت

چه کرده است بمن با تو جور شل دیده ورین
دکر چه کار کند آن نکار خود کامت

[illegible]

چشم نرکس که ز حیرت شده باز
چشم مستان ترا مفتون است

کردم آشفته نکوی آنجا
لیلی آشفته تر از مجنون است

سر کوی تو ز خون کفنان
لاله زاریست که خاکش خون است

دلم از درد تو شد مالا مال
هستم از داغ تو کونا کون است

میشود درد تو هر روز فزون
آه ازین درد که روز افزون است

ای که پیش الف قامت تو
الف قامت خوبان نون است

نظری کن بعذر وقی کرم
چون که از دود فراقت چون است

بلالی بودی اول حد بلند اختر مه وات
کنون ماه تمامی وتمامی همچنین بارت

به آب دیده پرورم نهالت چه دانستم
که بر غیر حسب باره ثمر نخل ثمر بارت

[illegible]

شوخی آن تبسم بدل سرمایهٔ آرام نیست
سوختن صهباست بزم ما که مینا آتش است

همچو خورشید از فریب عتبار ما چرا
چشمهٔ ما را اگر آبی است پیدا آتش است

تیتو چون شمعی که افروزند بر لوح مزار
خاک بر سر کرده ایم و بر سر ما آتش است

شاخ از گلبن جدا عمری فرو گلخن میشود
زنده کی با دوستان عیش شبها آتش است

با دو عالم آرزو نتوان حریف وصل شد
ما بجای خار و خس بردیم کانجا آتش است

روسیاهی بر جا رفت رنگ اعتبار
در حقیقت حاصل این آرزوها آتش است

نیست سامان دماغ هیچکس جز سوختن
ما چه سرگرم سودائیم و سودا آتش است

نشئهٔ صهبائی ازند بر آتش خمار
در گذر امروز اگر فردا آتش است

گریه چون شد بی اثر از ناله ما کن حذر
آب با خون گشت اما آتش ما آتش است

نیست جز رقص سپند آیینه دار روح خلق
لیک سپند آگه نیست تا داند که دنیا آتش است

ساغر زدن بسبز خطان مهر نیست
صهبا کشی لب سفیدان نمکین است

از مرگ خودم شاد که آن زلف سیه پوش
گردیده پریشان و در غم خاک نشین است

گر بام و درش هست یکی کی روم از جا
ویرانهٔ من هم چه کم از خانهٔ زین است

شمع و پر و پروانه در آیینه نظر ما
تا پای نگارین تو در خانهٔ زین است

کاری بفلک مردم آزاده ندارند
هر سرو که دیدیم تهی خاک نشین است

غزالی چون تو در صحرای چین نیست
چه جای چین که در روی زمین نیست

ز منعم لاله رخساری در این باغ
که داغ عشقت او را بر جبین نیست

بنفشه است چون زلف کجت دست
چنین رسته ز طرب یاسمین نیست

ز رشک از جان تمنای لب تو
کمس بی آرزوی انگبین نیست

از دهن در سخن گهر بارد ؛ لب لعل تو ابر نیسان است ؛

شانه‌ات می کشد دل کشفی

تار زلف تو بارگ جان است

از چمن تا انجمن جوش بهار رحمت است | دیده هر جا باز میگردد دوچار رحمت است
خواه ظلمت کن تصور خواه نور آگاه باش | هر چه اندیشی نهان و آشکار رحمت است
ذره‌ها از پرده وهم عقوبت پر زدند | بعد عفوی انعقاد تقصیر و عار رحمت است
در لباس ما که فرش خز بجوم فصل نیست | چشم ما چنان سفید از انتظار رحمت است
تنگ خشکی چند از کشت امید کس چرا | شرم آن روی عرقناک آبیار رحمت است
قدردان غفلت خود گر نباشی جرم کیست | شرم عصیان خوانده‌ی آیینه دار رحمت است
کو دماغ آنکه ما از ناخدا منت کشیم ؛ | کشتی بی دست و پا نیها کنار رحمت است

با شمع آفتاب چه مهچه بر آسمان ؛ | شب تا بروز دیده انجم براه کیست
پیش است از پیاله خورشید این شراب | مستانه جلوه‌های فلک از نگاه کیست
تخم امید روز مین را گرو است ؛ | تا روی کرم برق غضب بیگناه کیست
خود را بگرد چشم فلک با نزر چشم | خرمن مباد داده برق نگاه کیست
معمور شد ز لطف تو هر دو ملک دل که بود | صاحب خراب گشته کنون از سپاه کیست
تا تبسم با لب گلشن فرصت آشناست | از خجالت غنچه را پیراهن خون قباست
نه همین آشفته چون زلف دارد روبرو | همچو کاکل هر سر یک جمع پریشان ادعاست
عمرها شد گر تمنای بهار جلوه است | بلبلان را در چمن هر برگ گل دست دعاست
کشتن تیغ تمنا را درین گلزار شوق | همچو گل گنجینه زخم شهادت خون بهاست
غنچه تا دم میزند موج شکست آمده است | دانه دل را خیال گردش سنگ آسیاست

چون شمع وجود من شب تا سحر خود را | میسوخت چو پروانه تا روز پا تا نشست
شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست | افغان نظربازان برخاست چو او بنشست
گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او آویخت | ور وسمه کمانکش شد با ابروی او پیوست

بازآی که باز آید عمر شده حافظ
هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

ز میکده در بستان آمد سحری سرمست | آن فتنه هشیاران پیمانه می در دست
چو غالیه گیسویش چون سنبل تر خوشبو | مستی می چشمش چون نرگس شهلا مست
در غمزه با مردم چشمان سیه مستش | آن تیغ و سنان در کف وین تیر و کمان در دست
ز نسبت ابرویش کار مه نو بالا | ور شهره بالایش آوازه طوبی پست
از خجلت او خورشید بنشست چو او برخاست | در خدمت او شمشاد برخاست چو او بنشست

چون شمع شود آب قد سرو ز خجلت | گر بر لب جو جلوه کند قامت دلجوت
از تاب نگه آب شود تاب غضدت | وز دیده نگه چون نگرم بر رخ نیکوت
ماروت ندیدیم چو ماروت بچاهیم | یابیم خلاص ار بنمایی تو ماروت
بر تربت من گر گذرد وا نان رو | تابوت رسد باز شوم زنده ز تابوت

طغری سخن خویش مبر نزد شهنشاه
آ موت بر شیر کند جلوه بآهوت

اشک یک لحظه بمژگان بار است | فرصت عمر همین مقدار است
زندگی عالم آسایش نیست | نفس آیینه این اسرار است
بس که گرم است هوای گلشن | غنچه اینجا سر بیمار است
شیشه ساز نم اشکی نشوی | عالم از سنگدلان کهسار است

شیرین که لبت حب برآورد اقبال من — خبر حسن فرنگ تو که از اهل کتابست

ای محب کرم چشم توقع ز تو دارم — تا بر کف دریا طمع چشم حبابست

طاوس زر افشان چمن زاهل مجاز — ما مخلص جغدیم که او خانه خرابست

شد شب پیری و عشق او در قدمم

در شیب خیالش که همان عهد شبابست

۲۲

شب با خبرش دل ویران شده روشن — ویرانه ما روشنی از پرتو مه داشت

دل دهشت دران زلف سیه خانه ازین پیش — آن شحنه کجا شد که دل خانه سیه داشت

سیل شده بربود مرا اشک چو خس از جای — خود را شوم دیگر از گریه نگه داشت

دی جلوه کنان آن شه اندر صف خوبان — با حشمت و جاهی که نه سلطان نه سپه داشت

طرف کلاه از سرکشی و جهانی — از دهر فرو چشم بران طرف کله داشت

باغبان دست ستم باز کش از چیدن گل — که نهانند کف گل هم بچمن جاریست

نیست گر زلف ترا سبحه اسلام بدست — بر کمر حسن ترا رشته زناریست

عیب مجنون مکن ای دوست که در شیوه جنون — عاشق دلشده را گرمی بازاریست

تشنه لب گریستم و نه ولیندشت که چه باک — شربتی هست بهر جا دل بیماریست

دیده گر گرد ز دیدار تو محروم مرا — شکر لله که بدل حسرت دیداریست

نیست کر زنج دگر حاصل سودای عشق — گرمی معرکه در مجمع بازاریست

لله جان خسته روشنی بقا خر محققی

این تماشا حسنست که در هر سر بازاریست

۲۸

هر رشته را به وار از درون حجب [illegible] — قد خم گشته او حلقه بیرون درست

تیر غم گشت که چون از سر عشاق گذشت — آب و شمشیر که خونریز مرادر کمرست

چگونه جای بیابان آشنا [illegible]
زبوی [illegible]
نرگس [illegible]
[illegible]

توان به یکسی امین شد ز مضرت [illegible]   سموم حادثه را [illegible] تریاک است

[illegible]

۷۹

[illegible]

چه وانماند از چشم بند عالم و هم   که خود نمایی و آیینه زان خاک است

[illegible]

تا ز آستان میکده گشتیم سربلند   یارب ز موج فتنه مبادش اساس سست

[illegible]

۸۰

هر کجا [illegible] شیشه شود [illegible] فرهاد است
چون نی باران ز تار [illegible] می کرد
[illegible]
شمع [illegible]

مستی جان ز غمزهٔ خونریز آن جلاد است   رشتهٔ جان بر زبان نشتر فصاد است

[illegible]

کدام سنگدل ای همچو زلف شیر تو

که دست جور تو ظلم می کشد حیات

۸۱

شانه زلف کج ریش طره مژه آشنا بیا

سرمه چشم ... الف آشنا بیا

زخم کاری دارد صبا چیا پسید جیب

بار بر سر آمده تب جان فرسا بیا

۸۲

همچو شمعی که بفانوس جاست ٭ شوخی حسن تو در تمکین ست ٭

[illegible]

جهان آن جام مینامی ... شک ...
خراج موج می مخمور ... آمد ...

نفس در سینه نکهت آشیان خلد و میفت
شکوه جلوه است ... فضای دل نمی گنجد
توان در موج ساغر غنچه زد گر نفس میبافی
فروغ شعله هم مشکل تو اندر زنگ کردن
مروت حرف اسحادت کرم فضل خداداد
هوا خواه تو اکسیر سعادت در بغل دارد

نگه در دیده شبنم پرده باغ تماشایت
جهان پر گرد در آیینه خیال شود ...
همتی کرده چو پیمان نگاه نشئه جامت
دران محفل که منع دور ساغر ...
ادب تعمیر بنیاد حیا آثار سیمایت
نفس بودم سحر گل کردم از فیض ...

از محو جای ... سپند ... امیدندارم
کربلا الدین و دنیا در پناه دین و دنیا ...

[illegible]

[illegible]

تا دم خط که دم یار سپین حسن است | غنچه باغ حیا چین بچین می بایست
چنگ گستاخ رکاب تو ببوسد اغیار | قفل بندی بدر خانه زین می بایست
همه اسباب جمال تو بجای خویش است | بوسه در کنج لبت گوشه نشین می بایست
چشم از سرمه سیه کردی و شرمت آید حیا | نرگس شوخ ترا داغ جبین می بایست

بوالهوس کی رود و طن بسر کوش آخر
صاحبا زین سبب خاک تو همین می بایست

بهوای گل رویت سمن ازیادم رفت | سنبل قد سرو تو چمن ازیادم رفت
خواستم با تو ز دل شکوه خود عرض کنم | دهن تنگ تو دیدم سخن ازیادم رفت
سنبل لب شیرین و در دندانش | لعل و گهر عدن ازیادم رفت
چون لب و رخ تو شکر سخن دیدم | لعل یاقوت و عقیق یمن ازیادم رفت

پیاله را نرسانیده بر لبم ساقی | که از ترشح چشمم پیاله پرخون است
سپهر میل کشد چشم اشک سوز مرا | چرا که خانه برانداز جان هامون است
قبول عشق حقیقت نباید که شود | هر آنکه صورت لیلی ندید مجنون است
بس است تنبیه هلال کمال خواهانم | ز روم گلشن ناز و که سرو موزون است

بحجاب سینه زنم ز نگر ظهیر و شمال
هر که شهر کرم پایمال گردون است

چو خط زعارض آن فتنه جهان برخاست | ز سبزه موی بر اندام گلستان برخاست
چنان در آتش مطابقی فشردم پای | که از سپند به تحسین من فغان برخاست
بنفشه را ز دل آتش برون نیامده است | چنان ز روی تو این آتش نهان برخاست
کدام راه زین مطرب به یک مضرب | که هوش از سر من آتشین فشان برخاست

[illegible]

تا کشاد چهره‌ات را دیده صبح
سایه‌ام را حامی آید گر همه شد بر زمین
از نقاب زلف پنهان مرا گر بود بر چیم
تا سواد خط مشکینت بچشم جا گرفت
دیده را گر خاک پامت ساخت گرد طوطیا
کی بود یا رب که بوسه دولت پابوس تو

بر جهان و دستگاه تنگ و تنهید است
آفتاب التفات تا من نگه چیده است
کاسمان از نازنین نوشش خار دیده است
مردمک چون خط باطل بر بیاض دیده است
یک نفس یا ان سپهر فلک همت نکشیده است
هیچ نام خود که نام تو ما داده پوشیده است

در فراقت جان شمع فرسوده را دود کم
گر بجای قامت نقش از دوست دیدم

ای اجل باش که بالا پیمانم باقی است
قرص خورشید تو در بام فلک دیده چو ماه
آتش عشق بتان رفت جانم باقی است
بر دلش با به ابد داغ نشانم باقی است

[illegible]

[illegible]

پیا از جلوه کن برپا قیامت ⁂ که کار خود بود بالا قیامت
قیامت دیده‌ام از قامت تو ⁂ چه میخواهد ز جان ما قیامت ⁂
بهر جا سایه زان قامت افتد ⁂ بروید سرو زانجا تا قیامت ⁂
به تنهائی مرا مگذار و مپسند ⁂ که آید بر سرم تنها قیامت ⁂
مرا از وعده وصلش چه حاصل ⁂ که نتوان زنده ماندن تا قیامت ⁂
رود بر باد صد من کوه طاقت ⁂ کند چون قامتش برپا قیامت ⁂

ز دست آن نگار ناز و عشق
قیامت بود در صحرا قیامت

عشق تو حکم قتل مرا بر ورق نوشت ⁂ سرخی این کتاب بخون شفق نوشت
هر شب که کرد خوان فلک روزی منش ⁂ رزق مرا خدا برین طبق نوشت

[illegible]

۸۹

درد و داغ کران کار سحر اثری نیست | آه من زین درد که شب را سحری نیست
گفتم که رسش کرم و آرم بمیان رازی | آگه نه ازان نکته که او را کمری نیست
احوال دل از طره او پرس که مارا | دیر است گران گمشده کمو خبری نیست
افسوس که از شصت قضا تیر حوادث | می آمد و جز سینه بدبختم سپری نیست
افغان که از مرگ من آگه نشدت چون | می میرم و بر بستر من نوحه گری نیست
چندان که نزدم ناله شد چشم تو بیدار | پنداشتم از طالع من خفته تری نیست
جز درس محبت همه تحصیل وبال است | بپذیر که نافع تر ازین مختصری نیست
شاید که بر اشک من و یعقوب بخندد | آنرا که بدل داغ چو یوسف پسری نیست

کالای وفا خوار تر از اهل هنر شد
ای وای یغما که جز اینش هنری نیست

۹۰

ای دل از آتش کجل مژگان | یک تن ز حریف یک سپاه است
گفتم صنما ز زلف هندو | دل بردی و عالمی گواه است
گفتا دل خویشتن نگهدار | دزد نگرفته پادشاه است
این داده به آتش آن به آبم | انیم ز سرشک و آه مست
ای ابر عطا تن ضعیفم | در دشت تو کمترین گیاه است
بگذار قدم بدیده من | انگار تو آنکه خاک راه است

صد جور کشی اگر یغما
جور دگر تو عذر خواه است

باده ساعت بساعت ز خون دل یاران است | وای اغیار اگر این اجر وفاداران است
زلف در پای تو افتد ظلم چپ و راست | بسکه در تاب ز سودای گرفتاران است

خون من ریزد و میدیش ز دیوان حساب کانچه در هیچ حسابی نبود خون منست

ذکر مجنون در نغیا نه همین شنیده

داستانیست که افسانه هر انجمنست

زان مرا شیوهٔ مرغان چمن زار رهاست که نه غیر از شکن دام گرفتاریهاست

چشم از خواب اگرم دیده بعمری غنود که مرا سر دگر پایهٔ بیداریهاست

آسمان شد ز پی خصمی من پشت زمین ای دل ای دیده من وقت مددکاریهاست

روز تنهائی و پایان وصال و شب هجر ای غم عشق بیا کاول غمخواریهاست

خرقه و سبحه و سجاده فکندم چکنم اولین شیوهٔ عشق سبکباریهاست

مانده از جهد عبادت ببرم تا دم مرگ آه کاخر نفسم اول بیماریهاست

کار دل با تو ندانم بکجا انجامد او نوآموز و ترا شیوهٔ دل آزاریهاست

91

خون چشم اگه شبهای نمود هجر کجاست که مرا نیز درین مسئله شبهای هست

رو بگردان ز شهر اسوی مرغان حرم تا بدانند که خوشتر ز حرم جائی هست

من که دور از لب لعل تو بجان دادم جان شیرین چه تفاوت که مسیحائی هست

تا پشیمان شود از کشتن من گوید غیر بیگناهیش بکش امروز که فردائی هست

بوکه بر خاک رهت روی نهم می بوسم بر سر هر گذری خاک کف پائی هست

شهر تنگ است بدیوانه مالیک چه غم گوشهٔ بادیه و دامن صحرائی هست

بسمل دوخته بر حلقهٔ فتراک تو چشم بعد مردن نگرش نیز تمنائی هست

باز غیما شده دیوانه مگر کامده جمع

کودکان در طرف بادیه غوغائی هست

ماخراب غم و میخانه ز می آباد است ناصح از باده سخن کن که نصیحت باد است

92

[illegible]

فتنه دیدی شد ز تیر و کمان مژگان شگفت   فتنه بنگر که همی تیر و کمانش شد راست

گرد نوشین لبش خط معنبر بدمید   کی شگفت آیدم ار غنچه شکر رست

جز تو کس نیست میان نقص ندیدم که کمال   جز تو کس نیست دهان عیب ندیدم که براست

بید مجنون را مانی تو بدان پیکر و زلف   بید مجنونی کو را دل من برگ و برست

گر بدم نام بران ابروی و آن کاکل و زلف   شرف دولت و شمشیر و کلاه و کمرست

فیض عارض گر از این قد و قامت گر آن   خاک فردوس همانا چو قیامت سببست

سخت تر شد دلش از آتش آهم گویا
گفت شعر است شرار از سنگ تر است

حلقه بر در زند ار شیخ بگو بار نیست   شب آدینه بر دوره مغبچگان کار نیست

صد ره هستم توبه ز می دادی و بشکستم باز   دهیم توبه عجب پر نفس عادت نیست

[illegible]

۹۳

[illegible]

نسیم رحمت آید بر مشامم   مگر امشب ره برد بر در مغانست

لبش گر نیست آب زندگانی   چرا پس در سواد خط نهانست

ندانم آنکه میگوید سخن کیست
همیدانم که گویا ترجمانست

اگر آن سنگ که داری بر آن دل آیست   شده رستم که همی دل شکنی حاصل است

پیش از این بود حکایت همه از شیشه و سنگ   مثل امروز حدیث دل او و دل تست

مرکب از اسب تو کرده ایم ایمن موج سرشک   آنچه بحری تو که غرقاب هم ساحل تست

حاصل عمر نیست چون نکردیم حق زر شک   مدعی با دل خویشم که چرا مایل تست

ضعف شد قوت کارم که کسی پی نبرد   کاین منم یا که غباری ز پی محمل تست

چه دل آنکو که ز دلدار بدل ماند باز   جان خداست اگر این قطره خون قابل تست

[illegible]

۹۴

کشت پایان تو پیدا نگراید شب جنون | بر نتابید به رسوائی ما صحرایت
نخل نوخیز به چوب کنند تکیه بپا | تا در آغوش کشم سرو قد رعنایت
زاه شب عالمی آسوده رسید چون دلم | گر بدین دست کشد چشم قدح پیمایت

بنه از سر غم زلفش که نه بینیم یغما
خبر پریشانی دل سودی ازین سودامت

ظلمت خط تو سر تا من رخسار گرفت | یارب آن آه که این آینه زنگار گرفت
می بیار که سبزه دمید از فصل بهار | لطف آن سبزه که پیرامن گلزار گرفت
ترک یغما سپهش از نگهی هوشم برد | بنگر این طرفه که مست آمد و هوشیار گرفت
تا ترا بادشه مصر ملاحت گفتند | تهمت خوبی یوسف ره بازار گرفت
بو بخون دل خود مشنوم باد صبا | ره مگر در شکن آن طره طرار گرفت

آشکارا منفعتیم ابراری هست | در نهان خبر به پیمان کشان کاری هست
مشمر از سلسله سبحه شماران که مرا | زیر سجاده چو رهبان حلقه زناری هست
خو ندارم بستم سلسله از پا بگشا | تا مرا زان سر کوه قوت رفتاری هست
وصل خواهی مکن از سبز شکایت که طبیب | نرود جز ره آن کوچه که بیماری هست
تا بود از سایه طوبی بسرم نیست چه باک | در خرابات مغان سایه دیواری هست
نتوان منزلت همه شهر شبی | بدو چشمت که اگر دیده بیداری هست

همه سرگرم تماشا و تو یغما خموش
کز غمت تا رساند که گرفتاری هست

از قد و رخسار و لب و طوبی و خلد و کوثرست | یا رب این بستان مینو یا بهشت و کوثرست
دور ساقی منقلب از دور گردون خوشترست | کافتاب و ماه و چرخ او شراب و ساغرست

چون توئی را محمدت زیبد که از روی نسب / هم حسب از این خیز دریای سعادت گوهر است

تو حسرت رسن میگویم که تو همی سلیمین

بر سر بازار گوینده ای کاخ فراست

بدشمن تا چه پیمان او فتادست ٭ که عهد دوستان نایدت یادست ٭

بروی تو گل آتش گرفته است شیطان ٭ ندانم تا که بود دست او ستادست

اگر از آب سپهر آتش بجست ٭ و گر کیهان کف خاکی چه بادست ٭

من آنکه مهر بربستم بزنجیر ٭ که حلقهٔ عنبرین چنبر گشادست

ستاره با همه آشوب رانی ٭ عقیم از چشمه های خانه زادست

زندان موی این چندان عجب نیست ٭ که نرمی از دل سنگین نهادست

غم خواهی خور و خواهی منم خواه ٭ یکی فرد دل نخواهم خبر که شادست ٭

۹۷

گره داد از لب شیرین تو دارو چه بست ٭ کاغذین جامه که بر پیکر قند افتادست

هیبا دم دل سودازده را سلسله آرنج ٭ دست ما کوته و زلف تو بلند افتادست

دانه خال است که کون عذاری ناری ٭ بر سر آتش سوزان چو سپند افتادست

میتوان لاله زرویدی ز داغ غم پهلو ٭ از خم طرهٔ شیرین دل چند افتادست

نیست آن خال سیه بر رخ جانان یع

از دل چشم بر آتش بسپند افتادست

در دهانش نه زبوسه بجای سخن است ٭ سخن از بوسه در او وقت پیش از من است

بوی از نکهت آن طره بعشاق رسید ٭ گرچه صد قافله یعقوب و یکی پیرهن است

گر نه زلفش دو و هو آمد و کیا جام چرا ٭ موی بر تارک و در گردن و دلها رسن است

دولت حسن تو با طلعت عباسی و وقت ٭ روم و تا چند در اندیشهٔ چشت و گچن است

۹۸

توبه بکنند اگر نخ و اگر لعل دوست | جام بردار اگر بهشت و اگر مقیادست
بر روای ناصح شهر اشید از عقل بلاف | مست شاکرد من آن کس که ترا استادست
عشق رمیست که نیستم حرم از صید تبی | دام اگر زلف تو و چشم تو اگر صیادست
ترک چشمت که شده شش تکی خط حلقه بگوش | کاش گوید که فلان هندوی خط آزادست
چه در اندیشه شمشاد و گل افتاده خموش | رخ و بالای تو بستان باغ گل و شمشادست
چشم واعظ بشناسائی تو رخ و زلف | دیدن روز و شب اعمی مادر زادست

جبهه شیخ ازین فرد و چین یغما کرم
بی کم و بیش چنین آرم و او شدادست

ز عشق ار شد دل دیوانه غمش نیست | بملک پادشه ویرانه کم نیست
امان خواهم ز خطا یا رود انم | که در طومار خطش این رقم نیست

99

جان کنم من همه عمر ار دو سه روزی فرهاد | تیشه بر سنگ پی دوست از من زده دوش
تا چه ذوق است به بند تو که هر مرغ که دید | حلقه دام تو با پر سر گلشن زده دوش
دل ز زخمش نخ چنان خوش که چه آنست که غیر | مرد از حسرت آن تیغ که بر من زده دوش
همچو خورشید رخش خواست چراغ افروزد | شمع از تیغ سحر آه دو کردون زده دوش

وای بر حسرت یغما که بمهری دوست
نفسی خنده پیکان دل دشمن زده دوش

انجمن از سمن سوری و نسرین چمن است | انچه شوان چمن یافت در این انجمن است
کر شبستان گلستان چه ز قامت و چهر | سرو سوری گل و شمشاد چمن چمن است
خنده برق ابر و سبح رعد نوا باران می | گل رخان سرو سمن ساخت باغ انجمن است
محفل از روی بهاری نی رشک باغ بهشت | بزم از اندام گل انگین سمن انجمن است

100

زخم خونین مرا آنچه زمرهم طلبند ... ظاهر این است که در تیر نگاه دگر است
ای مه از روزن من دور که چاه رخی ... شب هجرانی من روز سیاه دگر است

من چگویم دل اغیار محبت خوش نیست
اشک گلگون رخ زرد گواه دگر است

کرده در آئینه حسن رخ شیدایت ... طره زلفان سلسله بازیچه اندر پایت
رخش بر بام سموات برد فتنه اگر ... جلوه ناز بدین شیوه کند بالایت
کمتر از خون مدی دیده کن ای دل ترسم ... که بطوفان دهد [illegible] دریا رایت
گشت پایان تو مپند گمر ای دشت جنون ... بر تماشا مپند رسوائی ما صحرایت
تحمل تو تیرنه برچو بکه نخچه مپا ... تا در آغوش کشم سرو قد رعنایت
راه شب طی ساخته آسوده خون دلم ... که بدین دست کشد چشم قدح پیمایت

پاس دل من زگرانیست شکسته ... بر گردن زلفین تو امروز وبال است
دلجوئی آزرده دلان کار بزرگیست ... آزردن ما خسته دلان نقص کمال است
دیدم همه خوبان جهان نیست که تو داری ... خوبی شود آنکه خدا را چه جمال است
جز صوت محبت نرود هیچ بگوشم ... گر ناله ناقوس و گر بانگ بلال است
در صید غزال تو شکیبم نه تحمل ... در خود همه با حسرت شان در جوال است

زان سرو سمین وربرسمین که تو داری
جا دارد اگر قامت یغما چو هلال است

آن که در مایه مشک تاتار است ... موی مشکین یار قباچار است
سرو را نیست جز مقام و درنگ ... هر کجا قد او برفتار است
زلف مفتول و چشم مخمورش ... فتنه عقل و مست هشیار است

۱۰۳

خود چه نقصان کرد ازین شهباز — این عمارت برای تعمیر اوست

شاهد ما ازین نکوئی نیست — چشم و زلف و خال و خط تقصیر اوست

بر دل تعمیه انجامید دولت

تا کند خدمت و نا تقصیر اوست

کجا کی راه یابم از هجوم عنبرین زلفت — نظر کی باز یابم و با چشم تنگم نیست

سجاده حلقه زنند کی و بردی بر سر کوت — دلم آتشکشی از مدّه و لبتی بر سر موت

بران در کرده ام منزل چه باد از نیست محمل — باین خیمه شد دلم خوش دل که کاهی بنگرم رویت

قبول پادشاه عشق شد انکه نماز من — که آنجا قبله و محراب من دیدار ابرویت

ز تیغ ابروان گاهی و گاه از خنجر مژگان — بمستی خون مردم ریخت ترک چشم جادویت

به امید زنگار و کی در سینه دل خون شد — امان از نوک شست آن ز بیروی بازویت

۱۰۴

این طینت پاک و لطف و اندام — با الله اگر ز ما و طین است

خلقی بگمان که بی وفائی — ظن همه کس مرا یقین است

شد راست که بنده تو قدت — هر جای که سرو راستین است

کوهیست گران ز قطره خام — با زلف سبای تو مهین است

گر زخم زنی تو مرهمست آن — ور زهر دهی تو انگبین است

زلف و بدن تو حریر و مشکند — یا قافله تتار و چین است

ای حسن من گل بهار کامروز — مه گرد رخ تو خوشه چین است

مژگان تو هر که دید گوید — بر جان من از خدنگ این است

ترک تو که تیغ قتل نعما

با تیر و کمان و در کمین است

کس نی مستی نکند از روی هشیاری ❁ تا تر آن چشم سیه مست و لب میگون هست ❁

جام سر دل تنها با باده غم خوردن ز ان چه غم هست ❁ که مرا جام ز می خالی و دل پر خون هست

زین تطاول که نام که مرا بر دل ریش ❁ هر دم از خال و خط و زلف تو صد شبخون هست

چه تب و تاب پریشانی است من زلف ترا ❁ که بهر حلقه او سلسله صد مجنون هست ❁

با همه شیرشکاری که تو داری یغما

شد اسیر غزالی که در این آهو نیست

پریشان خاطرم دارد سر زلف پریشانش ❁ مسلمانی طمع دارم ز چشم نامسلمانش

زنخدان گوی سیمین است و گیسو عنبرین چوگان ❁ خوشا گوی که میغلطد بسر در پای چوگانش

من از می تا بهم آیا اگر باشد تهی ساغر ❁ ده بوسم جام و سر مستانه تا بام زو دستانش

بر از زلف و زنخ گر گوی بازی زابرو ناز ❁ بدین بالای چوگانی که آیم سوی میدانش

اگر خسرو شده از ان شیرین جوان خورد ❁ که تو خسرو شیرین سرای به سبزی از خوید

[illegible]

بهر کجا بو بریم رسودای تو پائی در گل است ٭ هر کرا چشم زسیلاد تو دستی بر خد است

نه روان من کنون همبزی از آن لب ارک ٭ نه دو جزع من کنون ازان دو مرجان اشکر است

اشک من تا رسته گوهر بلعل آموده ریخت ٭ صبر من باد است و سوسن گل افروده است

ناله مجنون ندانم باز با بانگ جرس ٭ لیک لیلا اضید رد و انم صدای آشنا است

از روز و شب بلشکد شیخ نی نیست

در کار دل اعشرده کا شظه نی نیست

از حال دل گشته زان زرد و اشارت ٭ پیداست که آن غمزه دلت خبری نیست

گویند گاه سحری را اثری نیست ٭ آه من ازان هست که شب را سحری نیست

با آن صف مژگان مزن ای دل که درین رزم ٭ تا چشم کند کار امید ظفری نیست

از موی تو آشفته ندانم که دلی هست ٭ در پای تو افکنده نه هیچم که سری نیست

۱۰۲

[illegible]

عمریست غم بنگی نرود از دیده تر موج ٭ وحشت مع از دست افسانه رحمت

این بحر بهان کرده که آغوشش کهر موج ٭ زین بحر کسی مژده نبرد دست بگر موج

[illegible]

ما بر سر خاکستر هستی ننشینیم ٭ کفتم هلال ابروست آیا چکونه است

چون شمع تیم امین زین اشک شر موج ٭ همچون کسان نمود بسویم نگاه کج

[illegible]

۱۱۲

ردیف الجیم

[illegible]

قامت خم برنیارد راستی نفس را ∗ راست شمع صاحب نگردی کج اگر آزار خویش ∗

پیش او بیزد بدامن ها چو گردد خار کج ∗ سایه افتد بر زمین کج چون بود دیوار کج

می تراود از سراپای دل آزاران کجی ∗ باشد از مرغ شکاری ناخن و منقار کج

ردیف حا

بازم از فیض سحر آباد شد سامان صبح ∗ میدهد چاک گریبان در قفس سامان صبح ∗

قمریانی را خزان چاک دلم گل کرده است ∗ سایه چشم سفیدی نیست در گلشن صبح ∗

چو نبودی سراپا ناموس گاه و جشنیم ∗ میتوان کرد از شکست رنگ دامان صبح ∗

محو انجام هم داغ سیر آغازم کجاست ∗ بر نفس رونق شمع کی دهد نظر حیران صبح

ردیف حا

[illegible]

بازتابان گشت لعل تو خط دلدار سرخ | رنگ ما دارد فلک مغرور آسایش مباش
غنچه آسا شد برون از پرده رخسار سرخ | جامه‌ات از خون ما آید برون هر بار سرخ

[illegible]

بکرم از نا توانی خون رگ گل چون بود | ای تو بی لب تو ام بد ما ناب تلخ
تا دمی تیغ تو سیر کرده ام بی تو دار سرخ | در کام جام چون لعل شراب تلخ

[illegible]

ردیف خاء

[illegible]

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند | آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی | باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند

معشوق چون نقاب ز رخ بر نمی‌کشد | هر کس حکایتی بتصور چرا کنند

چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست | آن به که کار خود بعنایت رها کنند

حالی درون پرده بسی نکته میرود | تا آنزمان که پرده برافتد چها کنند

پنهان درون بخورم می که حاسدان | خیر نهان ز بهر رضای خدا کنند

بیمعرفت مباش که در من یزید عشق | اهل نظر معامله با آشنا کنند

گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار | صاحبدلان حکایت دلخوش ادا کنند

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم | ترسم برادران غیورش قبا کنند

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب | بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند

۱۲۲

۱۲۱

رفتم بباغ سرو خرامان من نبود ۞ وان نو شکفته غنچهٔ خندان من نبود

چون ابر نوبهار بهر سو گریستم ۞ کان سرو پیش دیدهٔ گریان من نبود

از جیب غنچه کاب لطافت همی چکید ۞ جز خون دل چکیده بدامان من نبود

مرغ چمن گرفت سر خود فغان کنان ۞ کش طاقت شنیدن افغان من نبود

بگشاد دل ز لاله مزاران که پر خوش ۞ داغی غمی نبود که بر جان من نبود

هر جا نمود جلوه تبی بر سمند ناز ۞ جانم ز رشک سوخت که جانان من نبود

جامی بگوی بحر چه ماندی ز دوست باز

من چون کنم که بخت بفرمان من نبود

از قضا چشم سیاه تو بیادم آمده ۞ قدر انداز نگاه تو بیادم آمده

ترکش مست بجلوه ز قضا را دیدم ۞ صف مژگان سیاه تو بیادم آمد

هر کس که بیند حال من زانکه بهجران بیدم ۞ آری خرابی ظاهر است آنجا که طوفان بگذرد

چون سر نشکم از بسکه ریزد چشم تر ۞ گر نغمری دامان من آب از گریبان بگذرد

هر موی بر اندام من گوگو زند چون فاخته ۞ هر گه که در دل یاد آن سرو خرامان بگذرد

خواهم شب روز نوی خورشید روشنی ۞ کین تیره روزی گیسوی شبهای هجران بگذرد

خاک ره شاه جهان تاج سر خود میکنم

تا فرق بخت من کلیم از اوج کیوان بگذرد

سرو اگر چو تو شود رست ز پا می افتد ۞ ماه اگر چو تو برآید ز ضیا می افتد

گر تو شادان و غزلخوان بدر آیی ز چمن ۞ قمری از عشوه و بلبل ز نوا می افتد

گر شد ذرهٔ از مهر رخت در عالم ۞ ملک از کنگرهٔ عرش خدا می افتد

چشم مست تو عجب روز مرا کرد سیاه ۞ آهو از چشم تو بیند چه بلا می افتد

۱۲۲

ردیف دال

بسکه در هجر توام از مژه خون می آید — عوض اشک دل از دیده برون می آید

هر رگی میل جدا می شد از ان قطره — اشک سان تا به سر خاک نگون می آید

شمع را شعله سر از شرر داغ دل است — آه جان سوز من از سوز درون می آید

بسکه خون میخورد از دست نگارین تو دل — بوی خونی بمشامم ز درون می آید

دل کبابی آب شود گاه شرر گاه کباب — چه بلاها که بر او قطره خون می آید

لاله در خواب اگر دید رخ خوب ترا — که چون گشته رخ از خاک برون می آید

کودکان زان سر راه زدند سنگ ستم — دل دیوانه ام از کوی جنون می آید

چرخ چون ذره نماید نظر طرزی را
تنگ چشم همه از مردم دون می آید

زهر مو دام بر دوشم گرفتار چنین باید — ز خاطر تا فشاندم سبکبار چنین باید

۱۲۸

خاک من بباد آورد چهره عرق فشانش — همچو پر طاوس در عالم چراغان شد

گوشش من کرم عرق رخ چو شب — خارپای شمع آخر دستگاه مژگان شد

وحشتم در این محفل شوخی سپندی داشت — با خشن زدم آتش ناله پریشان شد

انفعال هستی من غبار [illegible] شوم — دست داغ سودن [illegible] اگر بیان شد

امتحان اگر تم ز رنگ طاقت دل حیف — آنکه پیدا ام [illegible] سنگ [illegible] شد

زنجیر [illegible] مرا [illegible] — داغ لاله هم کم نیست گر بهار ژوان شد

ساز کردن [illegible] رخ [illegible] — سر حباب [illegible] دیدم [illegible] دامان شد

داغ دوش [illegible] دل گر گداز تجمل
اشکم در محفل ز شیشه مژگان شد

دل به چشم چون ملایم شد صفا می شود — سنگ آتش چو نرمی کرد مینا می شود

[illegible]

امروز در سلم و غمخوار کشان تست — آنها که مصریان عزیزی کشیده اند

صائب جبین طبع عبوست ز کرده ام

جمعی که در زمانه معنی رسیده اند

چه تحفه صبحدمی گر زان گل نو رسم خبری رسد — ز شمیم جعد معنبرش بمشام جان اثری رسد

نزدم دمی بهوای او که ز خوان عطای او — نه حواله المی رسد نه نواله جگری رسد

بزلال وصل تو خوردم ز دلم نشان حرارتی — که مباد از آتش آه من بتو آفت شرری رسد

بخدنگ ناز نگاه تو چه بلا که گشته خونزادان — ز دلم نکرده یکی گذر قضای او دگری رسد

همه را همیشه نظاره نیست ز تیغ شاکسی — که کهی ز چشم عنایت تو بدولت نظری رسد

نکشم قدم ز ره طلب من بیدل ار چه بود — که بدید مفلس بینوا چو قیمتی گهری رسد

شب جانمی ز ظلمت هجر تو رهی شکیب — ز فروغ صبح وصال اینش ترحم سحری

[illegible]

١٢٩

[illegible]

[illegible]

اگر پرسند احوال ظهیر را بگوئیدش

که در دام ستم مرغ که دوش از آشیان گم شد

چنو امشب ز اشک من چمن گل می‌شود — گر در آغوشم خیالی کار مشکل می‌شود

هر دم از یاد تم نگاهی ز شادی آرام جان — آرزوی جان کجا [illegible] نازل می‌شود

کشتیم از باد سحر بار روی داده در قضا — ناخدایم ز خدا البته غافل می‌شود

بسکه بی اصل است شکر باشد چو چین حباب — چو چه تقدیر باد بر صفحه باطل می‌شود

من که سر منزل قبت را بدست آورده ام — از دعای من مقاصد گشته و حاصل می‌شود

هر کرم کامی طلب نیست از امداد او — گر عسل نوشم از ایشان سم قاتل می‌شود

هر کمال کز که دیدم رو بدارد در زوال — آرزو از این سبب در سینه باطل می‌شود

گر ظهیر از من غلط بسیار سر زد در جهان — از نا شیر چنین شروش [illegible] کامل می‌شود

١٣٠

[illegible]

[illegible]

ردیف دال

حرف الدال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۵

ردیف دال

جدا که از آن نرگس بیمار تو بیمار ...

تحمل شمشاد در آئینه زنگی سرو بی‌جنبش ...

دل ما هم بهوس عالم بالا دارد ...

خانه در سلسله زلف تو ...

[illegible]

ازل

یارب ... [illegible]

که ... [illegible]

۱۳۶

[illegible]

١٣٨

[illegible]

بنگر از چهره برافروخته خورشید پرستان را

باوران [illegible] صبا بسته اند

[illegible] بسته اند

[illegible]

١٣٧

[illegible]

۱۴۰

۱۳۹

۱۴۱

... کار من دارد
... شبهای تار من دارد
ز گریه دیده من ... شبهای تار من دارد
... من دارد
[illegible]

۱۴۲

[illegible]

ردیف دال

[illegible]

… جهان برخیزد

… میان برخیزد

آن خوش وقت که … میان برخیزد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۴۷

[illegible]

۱۴۸



[illegible]

[illegible]

١٤٩

[illegible]

[illegible]

١٥٠

[illegible]

[illegible]

151

[illegible]

[illegible]

152

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۵۵

ردیف دال

خرام از غنچه این بوستان بهاری چند

۱۵۶

چون می از کوی آن لعل گون میچکد
گرچه از شعله یاقوت بجا بخشند
روشناسان چو زن از نفس قدم
جوهر جوهر شکن آینه محرم بخشند
آن خوش آنچه که از خجلت و تبعیم دل

چه لالان خورده جان که بنازو بخشند
بال سوری که از ... صبا بخشند
داغ این لاله ... بخشند
عاشقی نیست که از ... بخشند
انجمن ... بخشند
کس ... قدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ردیف دال

گر صبا آرد نسیم [illegible] غنچه را دل در درون [illegible]
ناظرم چون [illegible] کز [illegible] گل [illegible]
غنچه [illegible] لعل است [illegible]
گر دهان [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
بردماغم [illegible]
خاطر آشفته‌ام [illegible]
غنچه طبعم [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرغ دل [illegible] ماند
[illegible] وا ماند
[illegible] ماند
[illegible] ماند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

163

نه غنچه تب کلبن این یکه گل
ز شرم تو در بر گریبان کشید

همین ... از سیر بس
که در میکده پایمال کشید

با صبا میروم بگلستان چند
تا گشایم گره از سنبل و ریحانی چند

زلف و خط تو ببوی تو چو بکشیدم
... حلقه دل سلسله جنبانی چند

با سر زلف تو امروز مرا کار افتاد
زانکه دیدم همه شب خواب پریشانی چند

آن گرم خو بسوی دل ما رسیده بود
خواب ... کباب به ... آتش ... بود

در گلستان ... دود ... لاله ...
امسال ... بهمه ... رسیده بود

چون کوهرم بسوی چمن بازگشت
این مرغ آشیان بچه حالت رسیده بود

ما را چو رنگ لاله سراسر موج خون گرفت
در گلشنی که گل گریبان رسیده بود

[illegible]

164

مارا شب فراق کجا خواب میبرد
صد خواب ... گریه ما آب میبرد

دارو ... یار ... ربوده
زنهار چرا ... شربت عناب میبرد

... چشم ابروی تو
هر بار ... سجده محراب میبرد

... زلف ... پریشان ...
کز باغ میوه ... عناب میبرد

تو ... چون نی ... مسکین ...
... بمن لطف تو ... همه ...

اصبد ... چون شکر ریزه ... عالم ...
که ... سازی ... انجمن ...

... تنها ... تا سارست ...
ز شوخی عالم ... با عالم ...

... چو ... شکسته ...
لاله ... شود ... سنبل ...

[illegible]

[illegible]

زبس در مجلس رندان ز رنگ خنده بر ...

صدای قلقل مینای می از خروش ...

چو جام شیشه ...

مگر خیل پری از کوه قاف ...

ز ساغر باده رنگین ...

ز ... می یاد ...

زبس از ذوق ...

[illegible]

[illegible]

دل از من آن دو چشم فتنه جو برد | بگلنداری که ... | ...

به برد ... چون برد | ز شوق ... | ...

اگر لیلی یکی دیوانه داشت | ... | ...

نگار من دل از صد ره فزون برد | ... | ...

غم صد ساله ... | تعالی ... | ...

بیک جام شراب لاله گون برد | ... | چو شاخ ...

چو شمع ... | به امیدی ... | ...

بیا ای ... | صبا ... | ...

[illegible]

١٦٧

[illegible]

دامن غنچه تو زان پاک ترست [illegible]

که تمنای تو در خاطر [illegible] کرده

نه بپای ارادت [illegible] در راه

حرف طول امل [illegible] کرده

[illegible]

کشتی عقل خرابات [illegible] جان [illegible]

زهر [illegible] کرده

[illegible] رهبری [illegible]

رشته [illegible] تا بل کرده

[illegible]

١٦٨

[illegible]

به چه دل [illegible] من آن [illegible] کیست تا [illegible] ز رنگ لاله [illegible] آمد

که دل عشوه آن چشم [illegible] آورد بجز [illegible] ز رنگ گل [illegible] آمد

[illegible] که [illegible] داغ عشق [illegible] گل [illegible]

زمانه رخصت [illegible] اشکم [illegible] هزار سال دگر [illegible] بیاراید

[illegible]

چشم مخمور تو [illegible] طمع [illegible] که [illegible]

سنبل [illegible] چو بلبل [illegible]

خردم تیغ تو [illegible] کشور دل میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن عزیزست که با ما سر یاری دارد

هر منزل که دور شود مقصد تام

با روز وصالت ز شب هجر ننالم

آن مرغ بهشتست ... بهم

از آنکه چو حسم ... نزنی شام

درد ای عشق است ... جام

محمود غلام ... عشق

[illegible]

عشق تو هر که بین هر چند کند فزون

دو ستی ... بیابان فنا کردی

آن مرغ که حیرت زده ... آرام

مشکل که بنام من ... گوش

نکردی ... تقصیر ... داری چشم

پیداست که ... خبر ... آرام

[illegible]

[illegible]

افغان ز لف تو چون حلقه زده بر سر دوش

یادم ز نفاله دولت ضحاک آید

جعد ترکان بگشند آنچه غلامان ترا

پی نغمه ایدل ز حلقه ... آید

[illegible]

صیادیم که اگر مرغ هما ... دام

نازمیرده ... بر سر ... آید

منع باران سرشک ... بی خانمان

سیلاب کجا ز درد و خاشاک آید

هم قفس ... وصلی ... جز

تا شاد کنم خاطر خود ... ذخیره

زین پیش ... زلف ...

شایسته کی لطف ... تنگ هیچ

[illegible]

از زلف و خط الدری لشکری چند

صفی بر بسته و ملک ... کشوری چند

به چوگان ... گوی ... قامت

به پای دو پای او ... سری چند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هیزم دوزخ کنند سجاده تو را — رابطه دل به عشق ره ندارد — وهم بماند در شب باده باش

خانه جنت اگر بهای تو بیند — کشور تاب این شیا ندارد — تصل زمین کند نشسته

[illegible]

[illegible]

بسوی کعبه ز میخانه رهی پیدا کرد

آخر ... کهنی پیدا کرد

که مرا چاره روز سیهی پیدا کرد

شیخ ... مستور ز میخانه ...

نفس ... بیداری خود ...

چاره ... کهنی پیدا کرد

... سپیدی پیدا کرد

[illegible]

۱۲۴

یوسف از غیرت ... پوشیده

برکلاه حرم ... کعبه حسن

فکر ... چهره پیدا کرد

امید ...

تا نگاه ... گریبان سودن

شب قدر ... میکده ...

دست در حلقه ... پیدا کرد

خنک آن قوم که در ...

[illegible]

چشم میگون ... می زدود

مستی ... می زدود

[illegible]

۱۲۳

[illegible]

گر دو عالم بگذارند و [illegible]

چه عجب [illegible]

سیل چون [illegible]

[illegible]

که به پیدایی [illegible]

هوشیاران [illegible]

[illegible]

۱۲۵

[illegible]

زهجرانش چنان جانم بسوزد
که بر جانم دل [illegible] بسوزد

زمی چون لعل سازی آتشین رنگ
خضر در چشمهٔ حیوان بسوزد

[illegible]

مده زاهد برسم کعبه رسم
ز دود کفر من ایمان بسوزد

ز پیکان گرش [illegible] بسوزم
کنون ز آتش [illegible] پیکان بسوزد

۱۲۶

[illegible]

جهان دور اسلام آمد خوش آمد
در میخانه بگشادند و روی
ز رحمت بر مشام آمد خوش آمد
[illegible] آمد خوش آمد
قیامت [illegible] آمد خوش آمد
[illegible] باده خواران [illegible] بر دوش

[illegible]

چشم و ابرو [illegible] ترکش [illegible]
شهسواریست که بر قلب دو لشکر گردد
حسن [illegible] شکند ترک کلاه
شاهد [illegible] تحیر گردد

[illegible]

ذره‌ای [illegible] برآمد ز جهان
مشت خاکیست که بر موکب صرصر گردد
خود و کاکل [illegible]
تا که از [illegible] گردد

[illegible]

[illegible]

چون کسی نام [illegible]
شکر از خامه شنگ تنگ آید
از پی رزم کردن [illegible] دولت
میروم تا رزم بسنگ آید

[illegible]

دامن [illegible] نقش کیست
آن مسلمان که در فرنگ آید
نشنوم وعظ تا بگوی محال
نوش ساقی و بوی چنگ آید

[illegible]

[illegible]

دل با صف عشـرة در افتاد
سیدی ایمان [illegible] افتاد
[illegible] کز طلوع عشق چو
از دیده مردم [illegible] افتاد
آن سوخته طایری که [illegible]
با بال نفس [illegible] افتاد
در پنجه [illegible] تو دل کیست

[illegible]

جا مها کرده قبا عشق گنها
عجبی نیست اگر [illegible] آید
قاصیم [illegible]
نا [illegible]

[illegible]

زور [illegible] آید
هر که [illegible] آید
اولین [illegible]
[illegible] آید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۸۱

[illegible]

[illegible]

۱۸۲

[illegible]

۱۸۵

[illegible]

۱۸۶

[illegible]

187

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

188

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۸۹

۱۹۰

[illegible]

۱۹۲

[illegible]

۱۹۱

[illegible]

روز بیمار است و نیز نایاب است تا کی آید بسر
وصلی محمودی کسی با تو بود آدم
شب بگذشت از حساب روز رفت از نما
دور جهان کی گذشت ...
برق یمانی تحیت موی بر شیرین
ذوق فکرت شود ... سعدی بگوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روزی که ... [illegible]

آرایش بیت ... [illegible]

ساقی کند ایاغ ... [illegible]

چون لاله ... [illegible]

منزل یکی ... [illegible]

باشد یکی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۹۷

[illegible]

۱۹۸

[illegible]

[illegible]

۲۰۰

[illegible]

چون درین میان [illegible]

حاصل [illegible]

از خرج آمده [illegible]

نیست [illegible]

در معنی [illegible] کرده [illegible]

نه محفوظ عالم قابل اصلاح نیست

۱۹۹

[illegible]

توقیع یار آفتاب عالم افروز
نه دانستی که خندان درکشیده
مکرر کردی علی الرغم [illegible] پیدا و روزه
مرا با دوست ایمن وصال [illegible]
تا کردی دل نخواهد دید هر روز
شبان دایم [illegible] [illegible]

[illegible]

چون باده ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

۲۰۴

ردیف الزاء

۲۰۳

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست
طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

ردیف السین

۲۰۷

ردیف الشین

۲۰۸

ردیف الراء

۲۱۲

۲۱۱

[illegible]

[illegible]

خماری کز می دوشینه به چشمان مستش

نشود تا نمی بر لبان می پرستش

چو دیدم طره و رخسار مستش

ببندید با پریدگان کام ... امروز

رو دو خوبان عالم ... آن پری

کز غم جان دوست داده و کسی میگسارد ویش
سرم سوزی که خواهم ز تو مالم ...
دلم اورا که خواهم ...
ز اظهار محبت ... مقصود ویش
چو محتاجی که ... زبان ...
... بدو ... گنده ... ویش
تقریر ... بدم ... امروز ...

[illegible]

[illegible]

قیامت است بالا دوان قامت دلاویزش
شراب سلسبیل از چشمهٔ نوشش
غلام کعبتین آن لعلت کی بارها
غلام خویش کرده و لا دو رکش
پری گشت ... گرچه چتر چتش
بیا ... درجهان من دولتی
هلاکش باد ... بر زد

[illegible]

۲۱۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الطاء

[illegible]

[illegible]

حرف الظاء

[illegible]

حرف العین

[illegible]

حرف الغین

[illegible]



[illegible]

٢٣٣

[illegible]

٢٣٤

[illegible]

[illegible]

یک عمر اهل سلسله کو نیاد زلف
کوته نشد حکایت بلند و کشش زلف
در ما بنام ... تمام خوانده

[illegible]

۲۳۵

[illegible]

۲۳۶

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای نشئه ازهوای رخت نوبهار عشق

در هر دلی زتازه گلت خار خار عشق

[illegible]

[illegible]

کر کوهکن زپای درآمد چه جای طعن

واقف که کوه پست شود زیر بار عشق

[illegible]

ای شه ... دل ... سلام علیک

حیدر بار القدرت و سلام علیک

[illegible] سلام علیک

[illegible] علیک

پرورده ابر رحمت تست

همچون گل و لاله خار و خاشاک

[illegible]

راهی است پر از خطر ره عشق

انجا به سر زبان مبارک

[illegible]

۲۴۳

نجات تو متوجب و بلاک تو از تو
ولی تو باز ندانی بجا کار بلاک

تو عین نوری و سطحی و موج بحر محیط
چنان مکن که شوی ظلمت سخنگاه

اگر چه مغز آبی ز کاینات آزاد
یکی قدم تو وانی ... سماک

ای ... چه نامی ...
هرگز سیاه چرده ندیدم به از تن

خوبان سبز کرده در آیند چگلی
وانگاه خال لیا تو بوسید یکیک

[illegible]

۲۴۴

حرف اللام

چون بر جامع خویش نگذاری باری | [illegible] | قسم بسوره و ... تنزیل
از قرب از باد و کعبه قدم دور رکن | [illegible] | که بهشت ... دور ... انجیل
وانی ... | ... | زاب ... نفخ حیات طلب
... | زبان ... | مسیح ... الشفای ... خلیل

[illegible]

باده ... علوا عجب | زاهد ... | ... ساقی اشاره
ذوق ... | در ... | که ... بود آفتاب تحویل
... | ... | ... در ایام ... صد سال
... | زاهد ... مسجد و تسبیح ... | ... باز ... تحویل

[illegible]

اگر زین بیش [illegible] دوریم [illegible] | شرار غم شد دل [illegible] شب [illegible] | چو نشنید الا غم [illegible]

وگر دل بر وصال [illegible] | که مست ساغر غم [illegible] | که گر [illegible] سودای [illegible]

دوای عشق [illegible] خرد [illegible] | اگر بازم [illegible] ایمان [illegible] | مرا از زلف [illegible]

که در دل [illegible] فروزنده [illegible] | درخت [illegible] آرد [illegible] | [illegible] نشستن کیم کجا [illegible]

۲۴۰

بر اندر گرانمایه چگونه [illegible] | ز نام غنچه [illegible] آفتاب [illegible] | [illegible]

[illegible] دریا [illegible] میان [illegible] | گرانمایه [illegible] جمال [illegible] پرده محمل | آسمان [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] گرداب غم ها | ز شام هجر جانسوز [illegible] صبح [illegible] | فروزد از [illegible]

تو ای صبح [illegible] | گران شمع [illegible] | [illegible] که در [illegible]

[illegible]

بازم چو کرم میکنی ای مایه احسان | حق همسایه فراموش نمی باید کرد | کوه غم [illegible]

گذر که جود [illegible] | ای [illegible] | کوه غم [illegible]

از مهر تو خون در بدن جسم [illegible] | [illegible] مرغان چمن [illegible] | دادان طره [illegible]

ای [illegible] که شمشیر جمال | [illegible] | آه [illegible]

۲۴۶

در سایه مهر تو [illegible] زلف | [illegible] | تیر غم [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] چاره بیچاره دل | [illegible] | گرچه [illegible] جان [illegible]

[illegible] دل | جان [illegible] | صبر کردم [illegible]

[illegible]

دارم دلی با دیو ستان ... نعل   بخت مرا از ترکی صبح فراق و شام غم   دارم دلی اما چه دل صد گونه حیران نعل

از دولت وصل و سامان ... نعل   پروانه چون آن نعل ... کنار آمد نعل   چشمی و خون در آستین اشکی در افغان نعل

می آید از رشک ... دو ... زری   قدسی ندانم چون شود سودای ... زر آخر   باد صبا گر کند از کوی تو سوی چمن

لوح وفا ... گرد ... نعل   او فتاد ... صبا ... نعل   گل غنچه گردد تا کند ... پنهان ... نعل

۲۴۷

[illegible]

کو قاصدی از کوی تو ... جان ... نعل   یارب مرا ... که ... نعل   باقی ندانم چون شود سودای ... آخر

هر طفل اشک از ... نعل   من ... نعل   او ... نعل

برقع ز ... با   ... مجلس ... ما   ای ... نعل

گردد ... نعل   ... ما ... نعل   وی ... نعل

[illegible]

... گو ... دم و من   ... نعل

چون ... نعل   ... نعل

چشمی ... چشم ... دام   ... نعل

وحشت ... نعل   ... نعل

۲۴۸

[illegible]

هر کو ... دل   ...

گر جان دادن ... دل ... مشکل   ... نعل

چو ... سازم   ... آید ...

و گر ... نعل   ... نعل

[illegible]

[illegible]

دارم دلی کز ناله آتش میجهد بیرون حزین [illegible]
اسلامیان کعبه [illegible] آینه دارن [illegible] پنهان در بغل
ای از خراش [illegible] خورشید تابان در بغل [illegible] در سینه [illegible]
از شوخی گردیده [illegible] گل در بغل [illegible] رنگ [illegible] در بغل

[illegible]

پروین [illegible] مستی [illegible] مرا گریه [illegible] دل
چون ابر دارد سایه ام ز چشم گریان در بغل [illegible] پنهان در بغل
[illegible] عشق [illegible] چو [illegible]
[illegible] در بغل [illegible] در بغل

[illegible]

دارم دلی الا ما چه دل صد گونه حرمان در بغل [illegible]
چشمی چو خون در آستین اشکی و توفان در بغل [illegible]
باد صبا گر کند دارد ز کوی تو سوی چمن [illegible]
گل غنچه گردد تا کند [illegible] پنهان در بغل [illegible]

کو قاصدی کز کوی تو [illegible] [illegible]
هر طفل اشک از دیده ام [illegible] جا در بغل [illegible]
برقع ز رخ [illegible] صبح [illegible] [illegible]
گردد [illegible] خورشید تابان در بغل [illegible]

[illegible]

پاک کرده دوعـ... تیم شاده و بخاک چون چنین
سحر که چون تو خرم حیات میبخش نرد شکر قایل
تو خبر... ... ... کج محنت و غم زبر و دل
... چه ... ... دل
تو با ... دل
سرو ... ... گلشن ... ... غربت
چون ... ... دل
... ... مضمون انعام
... ... دل

برده شستن از عشق تو دل فکر محال
از جان خود آسان بود از عشق گل
از عشق تو ... ... نماید
امید ... ... مسایل
گشتیم جهان که ... ... ندیدیم
همچون ... ... گل ... ...
... ... یک در
اندر ... ... که بود ... ...
از وصل ... ...
چون گشته ... ... لعل ... ...

بر در ... ... | ... ... دل | ... ...
گر زود ... ... | ... ... دل | ... ... دل
چشم تو چون ... ... | ... ... | ... ...
گر ... ... | ... ... دل | ... ... دل

تا ... ... | به امید ... ... | ... ... محبت
صورت گل ... ... | ... ... دل | ... ... دل
دی ... ... دل ... ... | ... ... | در ان ... ...
سوی ... ... دل | ... ... دل | ... ... دل

[illegible]

از من پیر و جان سر بار تو جب حیف صد حیف که گم شد زبان دل جو سبزه چو شاه گیری چون تجربه سبب خواهی عاشق چه بود خواری دل	حدیث چشم خوش بادوست تکلم کان حدیث بود نازل کمال آیم که روز طلب دوست تنها نیست جز غنچه گل	مرا چون من گریبان گشت قرم گریبان است و خواهد شد مشکل به او دختی کان در دل میل بود سروی سهی بابا دامل
[illegible]	[illegible]	[illegible]
با آن که پای بر سر گرد دل نهاده بر خاک می کشد زر دری قبای دل دلم ز انجمن روان مجازی نسبت دارد هم دو دست شد انصاف دل	غنچه چمن تو در تبسم غالیه کشمش غنچه خند غنچه خارها کی بود کی گر زیست تمنا شود جان تکلیف کی قول گشت غم دارد دل	گو تو ماه چهره ماه اجماعت یقین بود ست الاسما تنزل در وبا مت پرانه ما عجب تو جاری بود بسیار دل

محمد عالم ۲۵۱

[illegible]

آن که شنیدست افسانه عشقم یاد سخن لیلی و مجنون رود از دل [illegible] چون نام تو آید زبان خود رود از دل	در وصل او بود [illegible] به او بودن بود [illegible] هر دم [illegible] یا رب [illegible]	عالم از یار جدا بود و بیمار [illegible] جز ناخل محبت فنی گر کند یار دل من جا یار گر چه بید دو جان قدم که هم در دیده جا دارد و هم در جان دل
[illegible]	[illegible]	[illegible]
ای عقل [illegible]	هر گز نخواند که [illegible] باشی	زیاد من رفتی [illegible]
جز عشق نیست محرم [illegible] دائم [illegible] خون خوردن [illegible]	این ناله [illegible] این شوق که باشد [illegible] از دست [illegible]	که هر جا [illegible] ندارم در سر عشق تو حاصل عمر [illegible] دار این محنت [illegible] حاصل

محمد عالم ۲۵۲

[illegible]

[illegible]

ای نور قدس سر تو کز رویت بطون بنموده در جمیل ترین مظهر جمال آن نور پاک ظاهر شخص مطهرت باشد میان خلق [illegible] زوال	زتاب [illegible] خیال جعد عارض تو چون [illegible] زهر لب لعل تو سخن طرازی نهان شمع [illegible]	بوده [illegible] وجود [illegible] موهوم زبسکه [illegible] خیال دلم چو غنچه [illegible] صبا رسانده بوی تو [illegible] شمال
[illegible]	[illegible]	[illegible]
زاهد [illegible] مسجود [illegible] زلال	زهر صبا خیال [illegible]	خیال قد تو [illegible] سینه ام [illegible]
لا [illegible] جمال تو [illegible] زلال غیر از تو گشت مقصد و مطلبش یا مقصد مسلم و یا مطلبی تعال	اندیشه دام [illegible] زهر [illegible] ز صحف [illegible] گل [illegible] فال	هوای [illegible] بنا خط [illegible] چشمه حیوان دهان و عارض تو غنچه [illegible] زلال

[illegible]

۲۵۳

[illegible]

دام گستردی [illegible] دل کی [illegible] دل [illegible] آسمان [illegible] مطلع حسن [illegible] هلال	حسن [illegible] عنبر باشد [illegible] جام [illegible] دل [illegible] [illegible] اشک [illegible]	دام [illegible]
[illegible]	[illegible]	
[illegible] جام رحمت [illegible] من کجا [illegible] عشق [illegible]	کار [illegible] زانکه در شرح [illegible]	

۲۵۴

[illegible]

٢٥٥

تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه بخوانیم
در دیگری بنما بمن که بکجا روم که برانیم
کسی از تو چیره و هم کرده ... قطره و اطلبه
ز خودم خبر ده ... دگر ... برسانم

بنمودرت من و بار غم بار دل که ... مرا
ستم ... که ... زوی ...
... تو شیشم ... ساخته ...
نفس ... عبارت و معانیم

الا ای ... شرف ... که ... زیاد
مرا روزی مباد ... که ...
ز تاب آتش دوری ...
چارا ...

برسم ... المی ... آید در قدم
چو غبار ...
سحر ...
حیدر ...

... که ... بلبل ...
بحجاب ... خاله ...
بر ... گلستان ...
چار ...

صباح ... که ... بلبل ...
که ...
اگر ...
حرام ...

٢٥٦

ندارم ... گل ...
همه دامان گل ...
...
که دریای گل ...

مرا ... عشق ...
روائی ...
مکن ...
گر ...

...
آب ...
نشان ...
خیال ...

زکات ...
به ...
چو مرغ ...
خدا ...

همیشه ...
گر ...
ز ...
دل ...

... آینه ...
من آن صورت که ...
درون ...
بگو ...

۲۵۷

خدنگ غمزه مست سر [illegible] کینم
چلیپای سر زلف تو [illegible] میکنم
شدست آینه [illegible] جهان [illegible]
نه الفت [illegible]

جانش [illegible] رخ [illegible] صورت [illegible]
چو آن عنوان که من آئینه ادراک [illegible]
تصور میکنم [illegible] محکم [illegible]
ز بس کز [illegible]

اگر چه خاطر [illegible] سوزد [illegible] دارد
مبادا [illegible] من [illegible]
یکی همتای [illegible]
مکن [illegible] وفاداری [illegible]

[illegible]

نه میداند [illegible] طبع [illegible]
منم عاشق که [illegible] پاک [illegible]
سبک جولان [illegible]
که [illegible]

دو دست [illegible] دل [illegible]
که من [illegible]
خرامان [illegible]
چه [illegible]

اگر خود [illegible] دولت [illegible]
کجا همتای [illegible] جان [illegible]
بجاست [illegible]
[illegible] دوستی [illegible]

[illegible]

۲۵۸

تحمل تا کجا [illegible]
[illegible] باشی [illegible]
بر [illegible] زلف [illegible]
که چون [illegible]

زکوه [illegible] سلاح [illegible]
که گر [illegible] کنند [illegible] جان [illegible]
خیال [illegible]
که روشن [illegible]

[illegible] خاک [illegible]
سر [illegible]
[illegible]
دلی [illegible]

[illegible]

که [illegible] دو دست [illegible]
[illegible] در [illegible] بوی [illegible]
[illegible] دل در [illegible]
[illegible] دوستی [illegible]

چه حاجت [illegible] شمع [illegible]
چو [illegible] گل [illegible]
[illegible]
چو خود [illegible]

نگه [illegible] دوست [illegible]
وزان [illegible] لطف [illegible]
[illegible]
تجاهب [illegible]

[illegible]

شب بزم خیالی بدل سوخته چیدیم
تصویر تو گل کرد ز آهی که کشیدیم
تا هیچ کجا منتظر وصل نمانیم
گشتیم عرق در ره او تا که چکیدیم

هر رنگ که دل از وحدت [illegible]
رقصی که گسستن [illegible] دوتی [illegible] دیدیم
آخر الم [illegible] تیره برآورده
[illegible] نفس [illegible] جهت [illegible] چکیدیم

بیدل چه [illegible] بود ندامت
گر سوی [illegible] صدای [illegible] شنیدیم
دو [illegible] که [illegible] شنیدیم
بیجان [illegible] تا [illegible] رسیدیم

[illegible]

گل کرد [illegible] این باغ جنون [illegible]
پرواز غبارم سحری [illegible] دیدیم
در [illegible] محال [illegible] فضولیم
با هم [illegible] دیدیم

هستی همه جز [illegible] آتش حیرت
چون شمع گل [illegible] شد هر [illegible] چیدیم
حیرت قفس [illegible] چشم چه توان کرد
هر که بهم آرم مژه شغل [illegible] کشیدیم

بکام [illegible] عافیت [illegible]
بیجان [illegible] گلستان شنیدیم
[illegible] خلافی [illegible]
هنوز نامه [illegible]

میکردیم [illegible] چون شمع [illegible]
افسوس که یکبار [illegible] نکیم
[illegible] بسمل [illegible] منفعل [illegible]
گردی [illegible] بر باد [illegible] چکیدیم

بیدل اگر این بود سرانجام محبت
دل [illegible]
[illegible] چون قلم [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] آزاد [illegible]

[illegible] اگر [illegible]
مسلمان [illegible]
[illegible]
[illegible] کاری [illegible] خاک [illegible]

[illegible]

انجام [illegible] آمد
ای اشک [illegible]
[illegible] در جیب [illegible]
[illegible] شکست [illegible]

نقش [illegible] عجب [illegible] دیدیم
[illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] کردیم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
حرف [illegible] کردیم

کتاب گلستان سعدی ... [illegible] ... این اوراق

ای نگارینان ... [illegible]

چو موج از بر زند تا بجای بجام پری
در آغوشم بود دلبر من چون وصل آورم
به بزم خنده دارد دهان در غنچه مایل
تمنا پرور شور نگه بست تا سوزم

بهشتم کو به دلبر روی جام عجب جانی
مخوان از بزم ... با خنجر
بجز این گریه ام زایل شد داغ دلم
تو پنداری ندارد هیچ وضع شام

خراب دیده دستی که از خویشتن خبر دارد
شراب ... محبت ... تمام
اگر ملول شوی یا ملالم کویی
اسیر عشق ... ملال ... ملام

یا دارد داغ سودا ... کنم
برآید ... کر ... سرکردم
بجز این ... خو
شکسته ... نمانده الفقیر

ز نیغان ... بر سر کس ...
که من ... شهید نگاه چشم مخمورم
نگاهت ای لب شیرین ... بیم ... دام
نثار ... عاشقانه ... ایم

نبی نماند که ... سالار عاشقان را
به هجر ... بی‌دوا ... تمام
مرا که با تو دام ... نسبت ...
حریف ... ملامت ...

کمند زلف او دو دام ... بود دانستم

به سرو ... زلف ... لعل ... را
نگه دار ... شکر ... کردم
چرا ... مقصد گر می ایام
که من یار ... ام

چنین خط و خطا بود دانستم
دو ابرو ... بود دانستم
کرد ... عاشق ... ستم ... چرخم
شکست ... بود دانستم

هر آنکه ... بود دانستم
مرا ... بود دانستم
دلم ... آن سنگ عاشق ... گوید
به سختی پاره آهن با بود دانستم

خداوند قبله اسلام پا جای ... من
تمام عمر ... محراب کردم
... شیدم گشتم
دل ... ام

ز ... ستم ... ناز ... خود
... بود دانستم
... نشستم ...
تو ... بود دانستم

... یوسف را
... بود دانستم
...
ولی خوبان عالم بی‌وفا بود دانستم

کمند زلف او دو دام بلا بود دانستم

کمند زلف او دو دام بلا

٢٦٣

ز سرگرانی چشم تو بسمل است [illegible]
کمان [illegible] سایه [illegible] اگر آسوده [illegible]
ریاض سینه [illegible] باشد گلشن فردوس عاشق را

بود ز سایه دستار دل پریشانم
که دهقان [illegible] سبز گردد [illegible]
چه کار آید [illegible]

ز خاک عشق گیاهی [illegible]
ملال اگر باشد صحبت [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] که [illegible]

تمام داغ بود لاله سراپایم
زمین [illegible] غنچه [illegible] گریبانم
که باشد [illegible]

دلم [illegible] شب [illegible]
مرا [illegible] چشم [illegible]
[illegible] امید [illegible]

نگاهان نازک [illegible] زلف پریشانم
[illegible] دل [illegible]
که دارم [illegible]

خیال غمزه [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

٢٦٤

مرا [illegible]
[illegible]
[illegible]

شکست [illegible]
گلستانی [illegible]
[illegible] چشم حیرانی [illegible]

درین گلشن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
فروغ چشم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرم در پوست ساینده آتشی چرا | زاشک آه زدم بر بلا فتاده چرا نم | شود چو موی سر زلف نگار [illegible]
بجای مغز کوی آتش اندر استخوان دارم | که چون عزم سم عشق تو از مردم مدام | من این نوا که آتش [illegible]
سخن تا آشنا باشد زبیگانه چه پرسی | کرم از دشمنان رنگی رسید کرده ام | زده من تا که جان [illegible] خون [illegible]
از و کرشکر بر لب انگشت تنها ندارم | بحرف ملالم شکوه از دوستان دارم | ببار از چشم آب رنگ [illegible]

۲۲۵

دلی از سم چو [illegible] | نیم من [illegible] زنان بحمد [illegible] | ندارد [illegible]
[illegible]

[illegible]

باز بیگانه شو تا بری از خویشم | خرم آن روز که جان میرود اندر طلب | سخن [illegible]
غم اغیار محور تا [illegible] | تا بپایند عزیزان [illegible] | وین عجب [illegible]
رحم کن [illegible] | من که در هیچ مقامی [illegible] | دست گاهی [illegible]
تا بکاکه [illegible] | عیش [illegible] | حاصل آنست که چون طبل تهی بربام

۲۲۴

من از آن روز که [illegible] | بوفای [illegible] | ظاهر [illegible]
[illegible]

[illegible]

بجاک کعبه کوییت بخون جگر صورت | اگر چه خون دلست همی که باده از دل فنشنیم | ز هر که نقش بغیر کلام تو زنیم
که ممکن نیست که دور گرد تو گردیم | بجام وصل تو خوش فارغ از حال غمگینم | تو در نظر فقیر مسکینم که پا کاکل تو بیخ زنیم
بعذاب سنگ بارگاه لب تو بر بنام | شراب صبح صبوحی سوز نیاید نم | که گر باد بر نیاید عرق اردو صورت گر چمن
که خود صورت نسیم از عبیر تو بیدار | لبم بر لبت ای ساقی دستان نابیم | که بابی تو بخون دل خود چون کاکل مشکینم

[illegible]

٢٦٧

بدیدار آشکار جمال کعبه رویت | مگر دو از تو بسم شد دین که دل نیز | ز نور روی تو عشق دیده بی ترس سر تو شوم فانی
محالست ای نگار در مرده رو دیده باز | سخن لب بکویم بمرگی در خواب نیم | که با جام وصل شوق دیده بتر از ماه برد
بکیش کرفس بجان مهر تو بدم | چو مرغ دل که باد فقص بر بود دانیا | ز دو چشم تو در چمن که باده پر نشنیم
که یا بم فرصت بیخبر تو بیلام | زحال بنده یاد آور گذشت که ساقی بدم | بجز روی تو نخواهم که روی تو بیگیم

[illegible]

خمر نوشت ستانکه عمر صد ساله بیرون برفت | چه آتش آهوی چشم تو بیرون شد از رنگ | که بر ستیل خون دل تو گیاه یاری
وگر جان نیز خواهی بسر راه تو بنهم | بریشت زهر آفاق نو تو بی شکیبم | بر نسیم گیسوی تو دل بغلطیده بنهم
نه بادم که بنالم که عشق تو زیاده | مهر جابر دو زبان آوری مکن سعدی | لب تو چون بگویم که از دل غیبت تا نگر
چو دیدیک به برآرش نشان تو نشینم | چه حاجت است که بینکه بر سر فتنم | که جان بر لب تو بوسه نهم دم که کو بیتم

[illegible]

٢٦٨

چو بلبل نیست تا چو گل تو گویم | سحر نیم ناتوان دلتنان گر تو گریم | هر کوی آتش جانش تو پیدا تا
چو نالد نالد گردی زبان بخیریم | نه فکر تو دل که ای بگری زیر بام | اگر تو پیدا بیم جانا من عشق تو بیتم
مرا یکی کب تو عکاسی نگار بکشت | شب هجر آب ابرو مست ماهم رنگ تو | نهادی فاش بدم ولی چنین گو بنیم
ز سنگی بر نم تو نیکا رشیم | چو گشت از نظر غایب غنیمت از تو بی بریم | مرو و نرگ جوانی ندارد سر و بیم

[illegible]

[illegible]

سحاب ... گر بر کنار منی | چه جوی ... ماه ... | مکن ... مرا ... مردم

چه جویم جای ... نگاه کنم | سحاب ... ای ... | که من ... ام ... تعظیم

مهر ... مقامی ... | پس از ... | ... چشم و ... تم

اگر ... شمع جان ... | کنند خاک ... مرهم | ... برکشید ... تم

[illegible]

... من ... نگارم | گر ... | ... جام ... بجان ...

... وصل ... | ... | گر ... سر غم

... | ... | ... بشارت

گر ... | ... | ... تم

[illegible]

[illegible]

سحر ... چشم ... | یکی ... جام ... | ... نسیم ...

من اگر ... | دل ... وصل ... | ... دیگری ...

... جان ... | ... محتشم ... | چو ... قدم صلاح

که ... جان ... | ... | ... عمر ... دارم

[illegible]

... جان ... | ... | ... تاب

من اگر ... | ... جمال ... | ... روی ...

... | ... | ... صلاح ملک ...

که ... | ... | چو ... غم ...

[illegible]

تا کمر گفتم تو بودم مسیح | گر نفسی دم زجانش و بیمار بوده | بودم آسوده زبانی که پس پرده عجب

همچو شیطان [illegible] خوان بودم | کوه آمده که در صحبت جانان بودم | بر تو [illegible] پنهان بودم

[illegible] زخویش [illegible] روز [illegible] | که [illegible] فراموش [illegible] | زلف [illegible] پریشانی من بودم

[illegible] من بجان بودم | [illegible] حیران بودم | داشتم خاطر جمعی که پریشان بودم

حکمت [illegible] | رنگ در دور گل روی تو حیران بودم | دوش از من [illegible] خورده بود از مستی

بار بر کردن [illegible] قربان بودم | خواب دیدم که به خاطر تو گلستان بودم | سخنی گفتم و از گفته پشیمان بودم

خار [illegible] زجهان پای [illegible] | سبب آنکه [illegible] | [illegible] بود مجازی زخاک [illegible] نشین

گر بسر سبزه و [illegible] گلستان بودم | [illegible] پریشان بودم | فارغ از ملک سلیمان بودم

شهادت [illegible] | چراغ از رخ [illegible] عشق [illegible] | غمزه [illegible] سر بردم

دیت چون [illegible] | کشیدم [illegible] قمری و بلبل [illegible] کردم | صحبت [illegible] با جوان میکردم

[illegible] | [illegible] کشیدم [illegible] | دیده ام طلعت [illegible] دارد

شکایت [illegible] کردم | نگاهی [illegible] کشیدم [illegible] کردم | [illegible] مستان [illegible] میکردم

[illegible] | [illegible] | تا دل [illegible] غمزه جادوی من [illegible] که من

[illegible] آشنا کردم | [illegible] کردم | [illegible] ایام [illegible] میکردم

[illegible] کردم | در سر کوی [illegible] بجان میکردم | تا که گوش [illegible] بوی باده خوره

[illegible] کردم | روز [illegible] جان [illegible] کردم | چون [illegible] میکردم

٢٧٣

همت خرمی بر دو جهان [illegible] | فریب لعل تو [illegible] مانده‌ام | شکنج [illegible] محبت نگاره [illegible] ام

گر بر دو دیده عشق [illegible] می‌کردم | گریبان [illegible] یاران [illegible] کرده‌ام | [illegible] وفا [illegible] ام

عشق [illegible] رخساره [illegible] | [illegible] کل [illegible] | [illegible] عزیزان که در محبت [illegible]

عمر [illegible] می‌کردم | [illegible] | دل از محبت دنیا و آخرت کندم

[illegible]

تو گر [illegible] | [illegible] | اگرچه [illegible] و [illegible]

[illegible] محبت [illegible] | چو [illegible] کار [illegible] کرده‌ام | هنوز [illegible] حمد [illegible]

نسیم [illegible] | [illegible] هوای [illegible] | بیار ساقی [illegible] باده عشق

که من [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

٢٧٤

زبان در کام چون کلکم [illegible] | چنان در [illegible] صورت [illegible] | نه مجنونم که دل بر نام از دوست

[illegible] | که [illegible] | [illegible]

[illegible] | کهی [illegible] | چنین صورت [illegible] نقاش

[illegible] | کهی بر حال [illegible] | معاذالله [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

گر [illegible] | [illegible] عشق [illegible] | [illegible] کام

کل [illegible] | که [illegible] | اگر [illegible] محبت [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | حدیث عشق [illegible] | [illegible]

[illegible]

هست آرزو که گیرد مراد از جهان | نسبت وفا به من است سرو قدت | چو برآید ز خشم می لعل

صحبت یار خوش است صحبت مرهم | سایه عافیت بر سر ما هست مدام | لب با لب گردد از خون جگر جام

ورنه بود هیچ از این دولت حق باده | تا تو را شده ام گل چو بی کار | بجای صدر نشاط کمترین صید

عشق تو را همین است درد تو مارا | تا غم از رنگت به من زجام مدام | کسی که رشک گیرد نبرد دام

گر ز شوم بی تو شنید بر جوش را | ز لعلش کام جستم و داد دشنام | سکت را کاشتی جامی نام بودی

از عمر من کی رود همه سودای خام | بحمد الله که یاری یافتم کام | که زنی بر زبانت که این نام

دیده ام سر عشقی که بود دنیا | بر وای ما گرد دل گوشه گیر | مهر جام و مشک بادشود عشق کام

عاشقم ز لبان تو شکرم من مدام | که آمده ام من بر گوشه با دم | چه بگویی ای شیر باده خنده مدام

۳ گرچه ای بدخوی من گاه وفا کس نیست | گر شمیم نافه مشک ختن چو هم ز خاک | من ز خوبیت نه بدیده گریان درد جهان

ترک خوی بد بکن من گرسنه خوی توام | چون مشام جان دل مشکین شد ز بوی توام | عاشقی تند چون کم در رهت خویی توام

چند گویی تا بدیدار من کس نیست بیا | لطف کن بخرام سوی دیده ای سرو ناز | گفت شاها گر فخری چیست یاری در جهان

باکشیدن چون پیچ و تاب مشکبوی توام | بنده لطف خرام قد دلجوی توام | از گدایان دعاگوی سر کوی توام

گر مرا خوانی سگ کوی دو سگ کوی توام | من بگو در نیم گام برای سرو ناز | مسکینه چون شمع کل بخودی از خام

ور غلام خویش گویی بنده روی توام | میبرد از جا هوای قد دلجوی توام | آتش آیینه ام آیینه دار سینه ام

هر طرف زنجیر موی دو تمام دلبری | میکشد هر طرف مشوخ هر گشتم | در هوای طایر اندیشه پرواز آمدم

زاهدان وابسته زنجیر گیسوی توام | در میان سینه دل می کشد سوی توام | بلبل بستان و حیران بهار آمدم

۲۷۷

عاشقان ماتم ... [illegible]

من آن روی ... [illegible]

نعمت کلام استغنا کردیم گدایی تا دگر دست از خاک ... کردیم سه ... از خود ... کردیم می طپیم در خون ... کردیم	هر از لطف پریشانی حال من چه می‌پرسی همان خاکی که از زلف پریشان ... دارم تو آن روی که حیران ... چشم ... من آن روی که ... حیران ...	بر روز وصل از بیم جدایی مضطرب حالم همان حالی که در شبهای هجران ... دارم شوخ و بی رحم ... است کارم چکنم برد از یادش ... قرارم چکنم
[illegible]	[illegible]	[illegible]
من خبر بودم که داغ لاله ... لاله عید ... من ... من آن ... که ... من آن ...	غمی کز ماه خود در سینه پنهان ... دارم از آن ... مهربان ... بر جان ... دارم تو آن لطفی که با اغیار ... من آن ... که از وصل ...	یار دل برد و ز ... بلا داری من او ز من فارغ و من بی دل ... یارم چکنم هم معشوق ... ز ... هم ... گشت از عشق پریشان ... کارم چکنم

[illegible]

۲۷۸

[illegible]

بوده‌ام ... گل ... بسبب با چشم ... کارم چکنم سامی آوازه ... مرکم ... صید ... زده طبل ... کارم چکنم	خاک گردیدم و از خلق جهان پامالم گرنه بر باد رود مشت غبارم چکنم محتسب منع ... کرده و دلم ... جام از کف ... کارم چکنم	چینکونی که ... کسان ... غیر نام تو نیاید ز زبانم ... چکنم چه دل از خون ... پر خون ... اگر از دیده و دل خون ... چکنم
[illegible]	[illegible]	[illegible]
جان ... بر عشق ... همدل خسته ... بیمارم چکنم ... ز ... خودرا چکنم باز ... شمارم چکنم	چاره عشق تو صبر است ... چکنم گر توانم بکنم ... چکنم کار من ... ز ... نیست گر معاد ... کارم چکنم	غیر من ... طلب جامی ... ... خویش ... چکنم ... که ... زنده ... صدره ... زنده و صدبار ... میرم

[illegible]

[illegible]

ببر رخ شقاوه ... [illegible]

بسم ... [illegible]

مردمک دیده ما ... [illegible]

[illegible]

میر با کرو ... [illegible]

درشکست طره ... [illegible]

چشم مخمور ... [illegible]

[illegible]

۲۷۹

زد غمزه سوی نگاه و نگه	چندانکه نگاهش میکنم کز	
افسوس که حیف ...	بر قد سرکش ...	
	ابرو کشیده خواهم داد	
	خاموش کسی ...	
	[illegible]	
	بر الف کاوش چو جوان بود	
	چون ... جان و سر کریم	
	در غارت غمزه ...	
	ترکان سیاه دل ...	

[illegible]

م

[illegible]

حسن تو از نرین باغ بیرون کرد گل را | ابروت تیغ و بر بر خورشید دان را | ای شمع پیش ... زبان را

[illegible]

زلفشان ... بر جوان را | ای خوش ... شکر ... میان را | با شیشه گران کار ... باده ... را

[illegible]

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را | ای دوست گر نسیت کند باد صبا را | بار از ... ما را

[illegible]

... گشته شمشیر خطا را | حیف است که ... ترک خطا را | کس ... کند ... را

[illegible]

۲۸۳

از دو عشقه نفس من پیر قفا را | از رشک رخ خوب تو تجلیات ... را | ابروی خوبی ... زنجهان شماه

از تحمل نسیم بکر شکوه گلها را | از زر تو ... خوش شده دیوارها | خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

۲۸۴

شد خرابی ما ... از دست شما | مشکینه ... از دست شما | مرغ دل ما ... از دست شما

کاه ... از دست شما | خاطر جمع ... از دست شما | ای مه ... مسلمانی را

۲۸۵

بسان تاک نازم گر به دستار خود را | که در راه قضا صید کردم دل خود را | اشارت کن به قتلم نرگس مستانهٔ خود را

[illegible]

که چون کاکل کنم زلف به بیچاره خود را | ز وحشت نام کردم عاقبت بیچاره خود را | شبم [illegible] حریر [illegible] خود را

[illegible]

۲۸۶

از این زیاده بود شهد گفتگوی ترا | گر نسیم به گلشن رساند بوی ترا | فغان که برده کف [illegible] روی ترا

[illegible]

چسان بگو که [illegible] روی ترا | چو تیغ آن خم زلف مشکبوی ترا | چه داده دو چشم تو [illegible] روی ترا

[illegible]

٢٨٢

[illegible]

دیده پرنم سینه پرغم جان بر آتش دل کباب
کو تنی کز غم گداخته کو نهان کجا
با دل تنگ گمان ... چه عجب

[illegible]

ابر گریان برق خندان من خروشان ...
گل مجمل ... الاغنیان ... کجا
ای دل بگداز بر غم ... چه عجب

[illegible]

٢٨٣

بنگر چه مبتلای جام ... تو
هر لحظه جام ... گلرنگ ... عرفی
آن برگ گل ... لب ... ست

گر من ... آتش ... تو
جامی ... از ... عرفی
آن قند ... لب ... ست

این سینه پر آتش ... چه عجب
بر خرقه ... داغ ... عجب
لعل ... گوهر ... چه عجب

[illegible]

چون ... سوختن ... چه عجب
باری که ... چه عجب
خبری که ... چه عجب

ساقی بیار می که ... روشنی
آن ... که ... لب ... ست
آن شوخ ... ز ... عتاب

در گوشه ... گلشنی
فصل ... لب ... ست
از ... ملاحت

[illegible]

٢٦٩

دل در هوس سیر گوی تو دارم | یک نگه روی تو دیدم که گرفتار تو نیست | بر عارض مصحف چه سازی تو سوگند

من بلبلم و سیر گلستان من این است | سوگند بمصحف تو و قرآن من این است | نیست در مصر عزیزی که خریدار تو نیست

[illegible]

یاران بچلیم و سگ کنعان من این است | دریست که در من و درمان من این است | شیر را هو چشم سیه تو گرفتار تو نیست

ای شوخ شیرین گفتار تو سوگند | یک گل نیست که در او گرفتار تو نیست | مصحف روی تو [illegible]

بر خال خط و عارض تو سوگند | طفل نیست که شوریده کاکل تو نیست | خال تو [illegible]

بر آتش لعل شکربار تو سوگند | وصلی نیست که مومیایی تو نیست | هم کیسوی تو [illegible]

[illegible]

٢٧٠

[illegible]

امروز در قطره و دل [illegible] | هر طفلی [illegible] | می خندد [illegible]

[illegible]

در ره خاک و خون [illegible] | دانه که زخم [illegible] | جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه جای من زدن ... [illegible]

بر من کرد طلب شال بر دمانی اینست

شکنج طره سبل مقام مجنون است

که ریخ خاطرم از دور جور که دوران است

[illegible]

باهشیار که از هشیار بیرون است

ز جام سم لعلی که محروم خون است

چو مطلبی کی طلب کار گنج قارون است

[illegible]

[illegible]

زهی مرتبه جمال که بنده پیدا است

ما همین نمیدانم رسم لشانه هایت

که شمس ما با تو وه چه مهر بانیهایت

[illegible]

ای مسلمانان چه درمان الغیاث

۲۹۳

هجر مارا نیست پایان الغیاث

الغیاث از جور جانان الغیاث

۲۹۴

بادشه چاره شد آخر

کشته

[illegible]

بهر یک گل زحمت صد خار میباید کشید | لب لعل تو بجان تشنه زبان تشنه که بود | کوثر چشمه با تشنه جان تشنه که بود

[illegible]

عاشقان را همچنین بسیار میباید کشید | خشم و ناز و عتاب جور جانان سخت کرد | ما بجان تشنه اگر یار جفا سخت کرد

[illegible]

[illegible]

آن تیر شنیدم که شنیدن نگذارند | عبا آلوده چنین خانه ویران کرده‌ای | گلشن شده و خود گلستان کرده‌ای

[illegible]

بهم کرد نگاه و دیدن نگذارند | بزیر لب تبسم خنده پنهان کرده‌ای | شهیدان را بگرد مرقد قربان کرده‌ای

[illegible]

٢٩٧

عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد

تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

که بباغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد

چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد

از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

٢٩٨

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

۲۹۹

وگر نه عاشق و معشوق در زده‌ایم   که زمین و بساط چنبر دهیم   که ساکنان دره و دشت خاک بادانه

که خدا لب تو از حرف باز دارد   که ز نقاول زلف چو گوادانه   که مستحق کرامت گناهکارانند

۳۰۰

خاک بر فرق کسی که گرمه بادکند   که مگر شود آن کس کرم بادکند   رو باران و عراق دری و بغداد کند

مرغ دل زان بچو شاخ زد صبا بکند   هیبت خاک کسی برسر خود بادکند   بر بعد ایجرو محمد شید و نداکند

۳۰۱

خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

هر کسی خاک گهر بری کند

خالق پروردگار با تو نظری کند

۳۰۲

٣٠٣

ناله کز سوز شکسته دلستم دارم هنوز

٣٠٤

[illegible]

۳۰۵

بدام افتاده صیدم در خم زلف نیازش   میر معنی کاینجا خزانه خم ابروش   کافری عشوه گر زلف چو زنار بدوش

[illegible]

بت خالقت گرنگا کرد دل بدین عیارش   بطلبکاری ترسابچه باده فروش   ای مه و خم ابروی ترا حلقه بگوش

[illegible]

[illegible]

۳۰۶

این مسجد که در او خم ابروی نگار بگوش   دین و دنیا یکی بر و بچه تیغ زبش   کافری عشوه گر زلف چو زنار بدوش

[illegible]

گردم باده عشق آمده جوش بر تو   بطلبکاری ترسابچه باده فروش   ای مه و خم ابروی ترا حلقه بگوش

[illegible]

۳۰۷

جام گلرنگ زدم شیشهٔ ناموس شکست — بلکه مه چهره حریفان در ره او جز نهد

زهد و تقوی شده در دست شم باد هوا — این جای که در او زهد و ورع کس نبسته

دیدم اندر دو گروهی همه دیوانه و مست — این خرابات مغانست در او جمله تبه

صف صف از بادهٔ عشق همه در جوش و خروش — از دم صبح ازل تا قیامت در جوش

[illegible]

مجلسی بر سر دریای همه از تحریر — تا کجا ساقی جان پرده ز عارض بگشاید

هر طرف مطرب و ساقی همه بر تخت بود — همه گشت ز زورق کون و مکان بنشیند

همی و جام و صراحی همه در شادی — زیرا که ما زده ز دم ز ظهور زنده

این حکایت که حریفان [illegible]

۳۰۸

[illegible]

مدعی جز نیست ... — صبح و در شام گردی شام ... — بوی گل در چاره ... [illegible]

[illegible]

ارفس

ردیف ق

[illegible]

که او دارد چو تصویر فرنگی خانه ... نقش

[illegible]

که دارد چون تو معشوقی که دارد همچو من عاشق

[illegible]

نمی گشتم ... سنگین دل ... سنگ ...

[illegible]

اگر میری از مردن ... شدن ...

ردیف کاف

[illegible]

بیگانه آشنائی با آشنا مبارک

[illegible]

بر رسم دلربائی طرز ادا مبارک

[illegible]

بر جان عشق بازان تیر قضا مبارک

[illegible]

بر پای نازنینت رنگ حنا مبارک

کس کو شاد مباد بگرفتاری دل . که نیابد بزمین های بسیاری دل . که کند باتو دمی شرح گرفتاری دل

۳۱۱

کوشش با سینه من شیوه زاری دل . جز جفاکاری عشاق وفاداری دل . پروای گرنشد جهانی تو مایل

پا زخشم چار قلندران دردیم . منم که غایب جهان نه بادام نه بادیم . سخن ما با مریکم پری بجواب جیم

۳۱۲

مرا زدوری صنم ماندم کی باده وشیم . لبم به لب لب ساقی و دستان جان برهم . حواصلم باده اگر من جانان بجای سبب بکنیم

[illegible]

پریشان روزگارم تنگ چشم بیدادم بساط آرای بزم گلچینی نبودانم همه گر نبود بجز چشمی بنظر یاد کرده ام

[illegible]

نگفتن ... نمیتوانم سر ... عالم ... دارم که از افسرده طبعی ... کرم دارم

[illegible]

[illegible]

ملامتهای کز ما گو ... بجرم که غلامان غلام من ... شوم طریق یار چو ... من حکیم

[illegible]

حلقهٔ زلف پریشان نابند شوم ببین قاعده چشمان ... بند شوم جوابداد که این ... من حکیم

[illegible]

کرفانه مخمر نیست و تاریک
درمیکده اهل صفا الا الک
بیرون تمام ترک و تاجیک
ای کس که نه دور و نه نزدیک

من عاشق بخت بونیشانم

[illegible] وصلیا نازی
بیرون از حسن و وفا نازی
[illegible] محبت یاری
[illegible] بزاری

درد دیده روشنت نشانم

من از [illegible]
بیرون از [illegible]
الا [illegible]

[illegible]

کر او نگارم شکل [illegible] میکیم

تکلیش کرکشتن عاشق زار میکیم

تشریف دیده ده [illegible] نشانم

[illegible]

اوصاف [illegible] تنخواهم

[illegible]

بر چشم کر [illegible] دست میکیم

در پای مبارک افشانم

انکار که خاک آستانم

[illegible]

الالعراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

الا که بر یزدان شکوانم

ملک عرب و عجم ستانم

سهلست ترک خویشتن مرامم

[illegible]

فریاد [illegible] ازروانم

زاری بفلک [illegible] ستانم

[illegible]

[illegible]

باشعاع شمس با آینه دلها تابان · باد من با نسیم با طوطی شکر شکن تابان · با فرشته یا پری با شوخ پری پیکر تابان

[illegible]

یاد بادام سیه یار کرشمه ابستان · سنبل تر یا سمن با عنبر سارا ستان · طوطی شیرین زبان یا جامی کند ستان

[illegible]

[illegible]

وه چه بودی گر بودی گر ز غمار تخمین · کسی من مهربان من بلا دیده من

[illegible]

کی میان عاشقان بودی ... تخمین · دل من دیده من جان من ...

[illegible]

[illegible]

سر رشتهٔ من بدست عشق او بین ما بین | آن خمار آلوده خوبان مه جبین را گو | مسند آرای مکان لامکان را گو

[illegible]

کی من خواهی ز خوبان مهربان تیر اگو | لعبت چینی و روح آسمانی را گو | صاحب تاج و لوا و بخت جانی را گو

[illegible]

[illegible]

نکته بیرون گفته و دست از دهان باقی | جرعه بوده از زلال جام روح فزای | نازکش عشق نامدار فروغ راقی

[illegible]

کلک عطای خوش لب چینی شکر خایه | روشنای بخش چشم دوست خاک پایه | بر سر همه خوبان خوش کنه فرسای

[illegible]

۲

عشق تو کشتی ... اندوه جهان زده
... شیدا زده
دل عندلیب ... بوستان زده
تا در چمن ز شور تو بلبل فغان زده
دل‌ها چو مرغ ... آتش ... زده
... عشق تو جهان را بهم زند
... زمان را بهم زند

[illegible]

۳۲۱

تا صد هزار بار بمیرم برای تو   آنچه عمریست که من میکنم از غم تو   چه المها که کشیدیست بجانم ز غم تو

[illegible]

میخواهم از خدا که شوم خاک پای تو   عرض دارم چو کز زنده بامم تو   که گرفت دل از باغ جهانم تو

۳

[illegible]

[illegible]

زلفش بروی گل زره موج تن   پای طلب بکوی غمش ... زده   آشنا ... پنهان کرده

۳۲۲

[illegible]

دست از برای کشتن ما برمیان تو   روز و شب ... پاره   ای مسلمانان ده خود را کافر ...

[illegible]

[illegible]

مندو برار زبن چادر بحلال کرده · خونبرا در عاشقی رسوای ایران کرده · ای بهار زندگی آخر فدای که

۳۲۳

[illegible]

بی سبب بیچه بپوسیم از بندان کرده · ای تماشاگاه عالم در تماشای که · تو چنین حیران را برو در دیدار که

[illegible]

۲

[illegible]

خانه صبر مرا یکپاره ویران کرده · کاکل را کوشت تا پریشان کرده · مندو برار زبن چادر بحلال کرده

۳۲۴

[illegible]

غارت دل کرده‌ای تاراج ایمان کرده · کز عرق خورشید با باران زر افشان کرده · بی سبب بیچه بپوسیم ازندان کرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۲۷

کی نور چشم من بچه کار گشته نوری زنهار دل مبند بر ابنای دنیوی ای کافر فرنگ تو ایمان کیستی

نازک حجّت یار با نقاش عیسوی کار کشته طرهٔ دستار مولوی ای بت انتخاب دیوان کیستی

۳۲۸

که جان من به فدای تو باد ما داری که این زمره کرم باشد ما داری دگر به ربع مینوی شب در جرگهی

ز مه جوانی ماه خود میشه داری که باغ و مسکین محتاجه داری که کاهی سایه بان فلکی کرد برگی

[illegible]

که چشمان مل نظر بخطر می آئی
که عرفانک زانجیر بدر می آئی
که تو در جلوه بصد راه کند می آسینی

[illegible]

چشم بد دور که خوش تازه و تر می آئی
دگر از خانه بامید چه بر می آئی
که به آتش من برای مصاف که بر می آئی

[illegible]

[illegible]

از شکار دل کرم که دگر می آئی
نه بیاری زبر زه و زبر می آئی
که چو خورشید منیر و بر می آئی

[illegible]

لطفای که تو از خانه بدر می آئی
که عرفانک زانجیر بدر می آئی
هیچ وقت بدر من حسب اگر می آئی

[illegible]

[illegible]

بوفاداری من نسبت در این بحر بکسی
بنده همچو مرا سبب خریدار بسی

[illegible]

بعد از آن ای من نسبت [illegible] خواهد بود
من بر این بستم [illegible] بود

[illegible]

تو گل کو که شوم بلبل دستان باز ش
سازم از نغمه خوانان چمن دستان ش

[illegible]

بعد از این ما و سر کوی دلارام دیگر
[illegible]

[illegible]

این [illegible] کسان
[illegible]

[illegible]

باز مشغول باین شغل نیازی خود را
[illegible] بازی خود را

[illegible]

[illegible]

جان من [illegible] تو [illegible]
سخن مصلحت آمیز کسان [illegible]

[illegible]

[illegible]
موجب شهرت [illegible]

[illegible]

[illegible] جفای تو کشند
[illegible] برای تو کشند

[illegible]

[illegible] جفا بار بود
جان من [illegible] جفا بار بود

[illegible]

[illegible]

کس چرا ابروی سنگین دل به جو باشد

جان من ابروی خمیده کی نکو باشد

[illegible]

۳۳۳

[illegible]

۳۳۴

[illegible]

[illegible]

نازکی با پسش ز شوخ خجالت کشم

[illegible]

٣٣٦

[illegible]

٣٣٥

[illegible]

شوخ من جور و جفا [illegible]

[illegible]

واقف حال من [illegible]

[illegible]

٣٣٧

[illegible]

قامت او صد آشوب قیامت همه جوش

نرگسش از می گلفام طراوت مدهوش

[illegible]

گوش کردیم ترنم های عنادل [illegible]

یاد هم از گل [illegible]

[illegible]

باد صد باده کشش سرو روان در جا

گره تعلیم لبت غنچه دهان را گشاد

[illegible]

٣٣٨

[illegible]

آب از رنگ [illegible] زبان دادم

یکشادم [illegible] دو پیاله دادم

من به دنبال روان سایه شوق کردم

[illegible]

از می غم شده [illegible]

[illegible]

صد هزاران چو من از [illegible]

یک جهان [illegible]

[illegible]

جانب محمل اخبار روان کرده

[illegible]

[illegible]

کو بیک بار لگدکوب جوشش کردی

آتش قهر ز شعله توفشش کردی

[illegible]

گر برد باز دگر ش جفا پرده گوش

عرضه ده باز ز احوال دل ابر خروش

[illegible]

مست افتادم ازین شیوه و مدهوش شدم

سر به سر از کس او دیدم و خاموش شدم

[illegible]

برکشادم لب سوی خدنگ ... دل

دامن خاطر او را نرسد گرد ملال

[illegible]

۳۲۹

[illegible]

گر جهان را همه خون ... کردی

به چه افسون و به چه جادو و چه حاصل کردی

[illegible]

علمی گر زین بیت ... کن

شادم از گوشه ... کن

[illegible]

از دو دم گر دل کس ... ...

[illegible]

... این شیم و نازکشیم ... کن

... و کسوت کس ... کن

[illegible]

چو شد گر ز رو ... نگاهی کردم

پرتو مهر ... یام و ماهی کردم

[illegible]

۳۴۱

[illegible]

۳۴۱

[illegible]

۳۴۲

[illegible]

۳۴۳

از دهان تو کی لطافت برده [illegible]

وه چه چاه زنخدان [illegible]

[illegible]

۳۴۴

[illegible]

٣٤٥

٣٤٦

[illegible]

[illegible]

۳۴۹

[illegible]

۳۵۰

[illegible]

سر آن مقصد ز ایمان خویش کرده [illegible]

ز سودای خم شب قاره انجم پیدا

[illegible]

گر خواهی حساب [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۵۱

جان خود نثار است چون رقص با پیش

[illegible]

میدان نظر صدا داده چون آهوی ...

[illegible]

۳۵۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله اموات

[illegible]

٣٥٥

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

تحرير يوم يكشنبه نهم شهر ربيع الثاني سنه [illegible] بعد الف [illegible]

١٢٣٢

ع، ص، مشنوی فی مطلب ولایت قطعاً لشوئله الله تعالی!

ص میرزا تقی لعمری نوآنک لیند الف تمنی جرز ولایتی و قابل است

تا برده لسو لمبدیت [illegible] دلب

[illegible] حضور مرحمت شعور [illegible] فاضلم

جناب میرزا صاحب دام الطافکم چون ایام سعادت انجام

عید سعید اضحی عنقریب رسیدنیست و این بمنزله الحمد تا مدت

دیرست در خانه [illegible] یاران [illegible] خود [illegible] حضور میلم

تجاه دارم!

[illegible]

جناب میرزا صاحب دام الطافکم چون ایام سعادت انجام

عید سعید اضحی عنقریب رسیدنیست و درین بمنزله الحمد تا

مدت دیرست در خانه نرفته تنها یاران [illegible] خود [illegible]

در حضور حلم [illegible] دارم

[illegible]